

ولایت انتصابی یا انتخابی فقیه از دیدگاه امام خمینی

حبیب الله طاهری

چکیده

یکی از مباحث پیرامون ولایت فقیه، مسئله انتصابی یا انتخابی بودن ولایت فقیه است، در طول تاریخ کسی قائل به انتخابی بودن این مقام نبود تا این که پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران به رهبری امام خمینی(ره) و توجه کامل مردم به امام و همت همه جانبه مردم در یاری رساندن به امام در تأسیس و تشکیل حکومت اسلامی، نظریه ای مبنی بر انتخابی بودن ولایت فقیه پیدا شده و برای آن دلایلی نیز تهیه شده است ولی اکثری فقها و صاحب نظران قایل به انتصاب اند و دلایل مربوط به انتخاب را مردود می دانند.

از جمله کسانی که معتقد به انتصابی بودن مقام ولایت است امام خمینی است، در این مقاله پس از ذکر شش نکته در مقدمه، نخست دلایل قائلین به نصب مورد بررسی قرار گرفت و سپس دلایل طرفداران، انتخاب مطرح و مورد نقد و بررسی قرار گرفت.

واژه های کلیدی

ولی، ولایت، فقیه، حاکم، حکومت، انتصاب، انتخاب، بیعت، وکالت و...

مقدمه

پیش از ورود در مبحث اصلی «انتصابی یا انتخابی بودن ولایت از دیدگاه امام خمینی قدس سره» توجه برخی از نکات لازم است:

1 - «ولایت فقیه» یک نهاد حقوقی صرفاً شیعی است، آن هم مذهب شیعه دوازده امامی، زیرا مذاهب و ملل غیر اسلامی اساساً به مسئله ولایت فقیه اعتقادی نداشته و احدی نیز چنین ادعایی ندارد.

در بین مذاهب مختلف اسلامی نیز اهل سنت چنین ادعایی را ندارند و نمی توانند هم داشته باشند، زیرا اولاً: ولایت فقیه به معنای رایج آن، نوعی نمایندگی از امام زمان(ع) است که آنان شخصی به نام مهدی به عنوان امام غایب را قبول ندارند تا برای او نماینده و شخص منصوب از ناحیه او را قبول داشته باشند.

ثانیاً: بر فرض که برخی از علمای اهل سنت حضرت مهدی موعود را همانند شیعه قبول داشته باشند، برای او امامت و حاکمیت به معنایی که شیعه معتقد است قائل نیستند تا نوبت به مسئله نیابت فقها از او برسد.

ثالثاً: در مسئله حکومت، اهل سنت، قائل به «*الحق لمن غلب*» هستند و هر کسی را که غالب شد حاکم می دانند، خواه فقیه و خواه عامی؛ خواه واجد شرایط و خواه غیر واجد شرایط.

در بین فرق مختلف شیعه نیز حکم ولایت فقیه مخصوص به فرقه حقه دوازده امامی است و گرنه سایر گروه های شیعی مدعی نیابت به معنای رایج آن نیستند.

به هر حال مقصود از طرح این نکته این است که هر کسی می خواهد به هر بُعدی از ابعاد ولایت فقیه بپردازد و مثلاً می خواهد ببیند ولی فقیه، منصوب از ناحیه معصوم است یا منتخب مردم، باید مباحث او صرفاً بر اساس مذهب شیعه اثنا عشری انجام گیرد، نه آن که آن را بر

مبنای عامه یا دموکراسی غربی مورد بررسی قرار دهد، لذا این نوع بحث و بررسی، فنی و دقیق است و کسی می تواند وارد میدان این نوع مباحث شود که خود صاحب نظر در این مسئله و آگاه به مذهب شیعه باشد. بنابراین، این بحث یک

بحث روزنامه ای نیست که هر قلم به دستی بتواند درباره آن اظهار نظر نماید و آن را انتخابی بداند و بعد برای آن مدت چهارساله تعیین نماید.

2 - بحث انتصاب و انتخاب یکی از شاخه های بحث ولایت فقیه و فرع آن است، زیرا اگر کسی به اصل ولایت فقیه معتقد نباشد، قهراً بحث نصب یا انتخاب برای او اساسی نخواهد داشت، لذا کسی که می خواهد وارد این بحث شود نخست باید اصل ولایت فقیه را اثبات نماید و یا آن را مفروض بگیرد. از این رو، ما در این مسئله مقاله آن را مفروض عنه می گیریم، زیرا بحث اصل ولایت خود کتابی مستقل را می طلبد، هر چند که بحث اثبات نصب، اثبات ولایت فقیه از طریق نقل نیز هست. بلی ممکن است شخصی ولایت فقیه را از راه عقل و اینکه حکومت جزء بافت اسلام است ثابت بداند، و ولی فقیه را منصوب از ناحیه ائمه معصومین (ع) نداند، اما اگر کسی فقیه را منصوب بداند قهراً ولایت او را از طریق نقل می پذیرد.

3 - نگاهی به سابقه تاریخی این بحث به ما می فهماند که بحث درباره دلایل ولایت فقیه جامع شرایط و رهبری وی سرانجام به چهار نظریه منتهی شده که توضیح آن به قرار ذیل است:

1 - ولایت محدود از طریق نصب؛

2 - ولایت مطلقه از طریق نصب؛

3 - انکار ولایت به طور مطلق؛

4 - اثبات ولایت مطلقه از طریق انتخاب مردم.

این چهار نظریه درباره ادله ولایت فقیه طرح شده، زیرا عده ای از بزرگان از دلایل نقلی ولایت فقیه، منصوب بودن فقها برای زعامت و رهبری را استفاده کرده، عده ای دیگر منکر نصب شده و گفته اند: از ادله نمی توان منصوب بودن فقها را استفاده کرد.

هر یک از دو گروه به دو دسته تقسیم شدند:

گروهی از معتقدان به نصب از ادله نصب ولایت محدود را استفاده کرده و قائل به ولایت فقیه در حد محدود شدند (نظریه 1).

عده ای هم از آن نصب مطلق فهمیدند و گفتند همه شئون حکومتی که برای ائمه

اطهار ثابت بود، برای فقیه جامع شرایط نیز ثابت است. (نظریه 2)

منکران نصب نیز به دو دسته تقسیم شدند: عده ای معتقدند، چون فقها از ناحیه معصومین (ع) که صاحب ولایت اند نصب نشدند، دیگر ولایتی هم نخواهند داشت. لذا تصرفاتشان در اموری که محتاج به اذن معصوم است، نافذ نخواهد بود. (نظریه 3)

عده دیگری می گویند: حکومت جزء بافت اسلام است و داشتن تشکیلات و نظام از ضروریات یک جامعه به حساب می آید، چرا که با نبودن آن جامعه مختل خواهد شد. از سوی دیگر، حاکمیت و سرپرستی طاغوت نیز در اسلام ممنوع گردیده، قهراً ولایت و سرپرستی فقیه جامعه شرایط قطعی خواهد بود، وقتی ولایت فقیه از ادله ثابت نشد، باید از طریق انتخاب و همه پرسی از مردم، فقیه واجد شرایط رهبری را برای زعامت و سرپرستی اجتماع انتخاب نمود. (نظریه 4)

بنابراین مسئله انتخابی بودن ولایت فقیه از بررسی ادله ولایت فقیه و فهم نصب و عدم نصب از ادله آن، پیدا شده است.

4 - بر اهل فن پوشیده نیست که در بین فقها در طول تاریخ از غیبت حضرت مهدی(عج) از کلینی تا خمینی(ره) تمامی کسانی که مسئله ولایت فقیه را مطرح کرده و آن را، خواه مطلق خواه محدود برای فقیه ثابت دانستند، کسی، سخن از انتخاب مردم به میان نیاورده و تا جایی که نگارنده اطلاع دارد، انتخابی بودن این مقام مطرح نبوده است.

بلی، پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، برخی آن را مطرح کرده و برای نظریه خود به دلایلی نیز تمسک کرده اند، که پس از این اظهار نظر، در انتظار فقها و اهل تحقیق مورد نقض و ابرام قرار گرفته است و اغلب اهل تحقیق و صاحبان نظر، آن را مردود دانسته اند.^[1]

بنابراین، نظریه یاد شده هیچ گونه سابقه ای در بین فقهای نام دار شیعه ندارد و در عصر حاضر نیز کم تر فقیهی را می یابیم که به آن رأی مثبت داده باشد، امام خمینی(ره) که در دو کتاب: *البیع*، ج 2 و *ولایت فقیه*، آن را مطرح کرده، به شدت از نظریه نصب حمایت کرده و سخنی از انتخاب ندارد، بلکه تصریح بر خلاف انتخاب دارد.

5 - در مسئله ولایت و رهبری دو مرحله وجود دارد: یکی، مرحله ثبوت و واقع و

اصل مشروعیت مقام ولایت و دیگری، مقام اثبات، اجرا و فعلیت است.

باید مراقب بود تا مباحث این دو از هم جدا شده و خلط نشوند.

طرف داران نظریه انتخاب به دلیل این که، مردم در تشکیل حکومت و استقرار یک نظام سهم اساسی داشته اند و تا مردم در صحنه حاضر نشده و به عنوان بازوی توانای رهبری در اطراف او اجتماع نکرده بودند، حکومتی تشکیل نمی گردید و نیز رهبر شدن، اصل انعقاد امامت، مقام رهبری و زعامت را وابسته به انتخاب مردم دانسته اند، غافل از این که مردم در اصل انعقاد امامت نقش ندارند، بلکه آنان در مقام اثبات، اجرا و به فعلیت درآوردن این مقام نقش دارند، زیرا اصل انعقاد امامت و رهبری و نفوذ تصرفات برای امام معصوم(ع) در عصر حضور و برای فقیه جامع شرایط، در عصر غیبت نیازی به رأی و نظر مردم ندارد.

بلی آن چه که به رأی و اعلام وفاداری مردم وابسته است مرحله دوم است، زیرا اجرا و به فعلیت رساندن مقام امامت و ولایت نوعی تکلیف است و تکلیف فرع بر قدرت است و قدرت هم در این مورد از سوی مردم تأمین می شود. اگر مردم در اطراف فقیه جمع نشوند و او را قادر بر تشکیل حکومت نکنند، فقیه در تشکیل حکومت معذور است، هر چند که واجد مقام زعامت و ولایت هست، چنان که امام خمینی در این باره فرمودند:

«اگر برای فقها امکان اجتماع و تشکیل حکومت نبود، هر چند که در تأسیس حکومت [مظاهری] اسلامی (به خاطر نداشتن قدرت) معذورند، ولی منصب ولایت آن ها ساقط نمی شود، با این که حکومت ندارند، بر امور مسلمین و بلکه بر نفوس مسلمین ولایت دارند.»^[2]

بدین معنا که اصل مقام ولایت غیر از اجرا و به فعلیت رسیدن آن است، زیرا ولایت از جهت مبادی عالی و معصومین(ع) به فقیه جامع شرایط داده شده، ولی اجرای آن مشروط به شرایط، از جمله اجتماع مردم است. بنابر این ممکن است شخصی دارای مقام ولایت باشد، ولی در رأس حکومت ظاهری نباشد، مانند علی(ع) در مدت خلافت خلفای سه گانه.

6 - گر چه در گذشته تاریخ، فقها یا قائل به ولایت فقیه از طریق نصب بوده اند و یا نه، ولی در نصب و عدم نصب اختلافی نبوده است با این وصف اخیراً نظریه انتخاب طرح شده که در واقع این گروه همان هایی هستند که در گذشته می گفتند: چون از ادله، نصب فقیه استفاده نمی

شود، پس فقیه ولایت ندارد. روشن فکران و نو اندیشان از این گروه، به دلیل تحولات به وجود آمده می گویند: ولایت فقیه لازم نیست به نصب باشد، چرا که از ادله نقلیه نصب فقیه استفاده نمی شود، پس از راه های دیگر باید ولایت فقیه را ثابت بدانیم. لذا ولایت و مشروعیت ولایت فقیه را از طریق انتخاب و رأی مردم ثابت می کنیم.

به هر حال، در دهه اخیر دو قول، نصب و انتخاب وجود دارد و هر یک، برای اثبات نظر خود به دلایلی تمسک کرده اند که نگارنده در نوشتن این مقاله از کتاب ولایت فقیه (به زبان فارسی به نام «*نامه ای از امام موسوی کاشف الغطاء*» منتشر شده بود و هم از کتاب «*البیع، ج 2*» که شرح مبحث البیع مکاسب شیخ انصاری است، استفاده کرده است. با مراجعه به این دو کتاب از جای جای آن، مسئله نصب فقیه برای زعامت در عصر غیبت استفاده می شود و امام از روایات رسیده (که مورد استناد طرف داران ولایت فقیه است) کاملاً استفاده نصب نموده و در برخی از موارد جملاتی را به کار برده که بر رد نظریه انتخاب قابل استفاده است - بخشی از آن عبارت در بند پیشین اشاره شده است. با توجه به مطالب بندهای شش گانه، نخست به اختصار دلایل طرف داران نصب را طرح کرده؛ سپس عمده دلایل معتقدان به انتخاب را بررسی و نقد می کنیم، هر چند که بررسی همه جانبه دلایل هر یک در یک مقاله نمی گنجد.

الف) دلایل انتصابی بودن مقام ولایت

برای اثبات ولایت فقیه و این که فقیه برای زعامت بر مسلمانان از سوی معصومین (ع) منصوب است، دلایل بسیاری است که ما را در این مقاله یارای بررسی همه آن ها نبوده و ما نیز در صدد بررسی همه آن ها نیستیم، زیرا نیازمند به یک رساله مستقل دیگر است، مقصود ما در این جا صرفاً ارائه دلایلی است که بر نصب فقها بر

ولایت و زعامت آن ها دلالت دارند.

تعبیراتی که در روایات به کار رفته، به خوبی نشان می دهند که فقهای جامع شرایط، در عصر غیبت برای زعامت و رهبری بر مسلمانان منصوب شده اند. به همین دلیل در درازای تاریخ، در فرهنگ شیعه، فقیه جامع شرایط به عنوان نایب امام زمان شناخته می شد و اگر مسئله نصب نبود، با انتخاب مردم فقیه نماینده امام زمان (عج) نمی شد.

اینک بعضی از روایاتی که از منصوب بودن فقیه حکایت دارند، اشاره می شود:

1 - حدیث: مقبولة عمر بن حنظله [3]

«*کلینی از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از محمد بن عیسی، از صفوان بن یحیی، از داوود بن حصین، از عمر بن حنظله روایت نموده که گفت از امام صادق (ع) از دو مرد از اصحاب ما که بین آنان درباره دین یا میراث نزاعی رخ داده بود و محاکمه را به نزد سلطان یا قاضی بردند، پرسش نمودم که آیا چنین کاری حلال و رواست؟ حضرت فرمود:*

کسی که در مورد حق یا باطلی محاکمه نزد آنان (سلطان و قاضیان جور) برد، بی گمان محاکمه نزد طاغوت برده، و آن چه به نفع او حکم شود گرفتن آن حرام است گر چه حق بر وی ثابت باشد، چرا که آن اموال را به توسط حکم طاغوت باز پس گرفته با این که خداوند متعال دستور فرموده که به آن کفر بورزند و فرموده: «اینان می خواهند محاکمه نزد طاغوت برند با این که مأمور شدند که به آن کفر بورزند» عرض کردم: پس چه باید بکنند؟ فرمود: دقت کنند در بین شما آن کس که حدیث ما را روایت می کند و در حلال و حرام ما ابراز نظر می کند و احکام ما را می شناسد، وی را به عنوان حکم قرار دهند، چرا که من او را حاکم بر شما قرار دادم، پس آن گاه که به حکم ما حکم کرد و از وی

نپذیرفتند، بی گمان حکم خدا را سبک شمرده و به ما پشت کرده اند و کسی که به ما پشت کند (و حکم ما را رد کند) به خداوند پشت کرده و این در حدّ شرک به خدا است.» [4]

سند حدیث

نسبت به بعضی از روایان این حدیث ایراد شده است، مثلاً محمد بن عیسی را شیخ در کتاب **رجال** و فهرستش ضعیف دانسته، ولی نجاشی و فضل بن شاذان او را مردی جلیل القدر و کثیر الروایه و ثقه دانسته اند و ظاهراً تنها ایرادی که بر او هست این است که او را نسبت به ائمه اطهار (ع) «غالی» می دانستند، یعنی در حق ائمه طاهرين غلوّ می کرد، ولی باید توجه داشت که در آن روزگار هر شیعه ای که نسبت به ائمه طاهرين (ع) در اظهار محبت شدّتی به خرج می داد، به او نسبت غلوّ می دادند.

شیخ در **رجالش** داوود بن حصین را دارای مذهب واقفی دانسته، ولی نجاشی او را توثیق کرده است، زیرا منافاتی ندارد که شخصی دارای مذهب واقفی بوده، ولی در نقل حدیث مورد وثوق و اطمینان باشد.

عمر بن حنظله نیز که راوی اصلی حدیث است، در کتب **رجال**، نه به مدح توصیف شده و نه به ذم، گر چه بعضی از بزرگان خواسته اند به خاطر نقل بعضی از روایات او را موثق بدانند، مثل این که در تنقیح المقال [5] این گونه آمده است: «شیخ در جایی او را از اصحاب امام باقر و در جای دیگر او را از اصحاب امام صادق (ع) دانسته است، در حالی که درباره شرح حال وی در کتب رجالی چیزی نیامده است، لکن در **کافی** در باب وقت الصلوة از علی بن ابراهیم از محمد عیسی از یونس از یزید بن خلیفه روایت شده که گفت به امام صادق (ع) عرض کردم که عمر بن حنظله درباره وقت نماز از شما مطلبی نقل کرده، حضرت فرمود:

«إِنَّ الْأَیْکُذِبَ عَلَیْنِ!» «او بر ما دروغ نمی بندد» [6]

به هر حال چون در سلسله سند صفوان بن یحیی وجود دارد که از اصحاب اجماع است و شیخ در کتاب **عده** خود درباره صفوان فرموده:

«لَا یُرَوِّی الْأَیْ عَنْ ثِقَةٍ»

و به علاوه، اصحاب امامیه در باب قضا نیز به این حدیث عمل کرده اند، قهراً می توان از لحاظ سند به آن اعتماد کرد، گرچه از روایات صحیحیه نیست، لکن به خاطر این که در نظر اصحاب پذیرفته شد، به «مقبوله» شهرت یافت.

دلالت حدیث

این حدیث در عین این که در ظاهر در مورد قضاوت وارد شده و پرسش کننده، از مراجعه به قضات، تنازع در دین و میراث پرسش نموده است، لکن حضرت در پاسخ، کلماتی را به کار برده است که از چند جهت بر نصب فقها برای زعامت و رهبری دلالت دارد و نیز قضاوت را که شأنی از شئون ولایت و حکومت است برای آنان ثابت می نماید، زیرا کسی که به مقام ولایت و حکومت نصب شده باشد، مقام قضاوت نیز برای او ثابت خواهد بود.

شواهدی که در این حدیث برای نصب فقها برای رهبری وجود دارد، عبارت است از:

الف) سؤال کننده در سؤال خود پرسید اگر شیعیان در موقع اختلاف و تنازع به سلطان یا به قضات مراجعه کنند حکمش چیست؟ از تفکیک بین سلطان و قضات در این سؤال استفاده می شود که مردم در بعضی از امور، به قاضی و در بعضی از امور، به سلطان مراجعه می کردند. یعنی کارهای سلطان و قاضی مشخص بوده و هر کدام برای خود کاری داشتند، مثلاً در جایی که مدعی مالی را از منکر ادعا داشت و منکر، انکار می

کرد و اثبات حق، محتاج به شاهد، قسم و محاکم قضایی بود، به قاضی مراجعه می کردند تا در محکمه قضا، اصل حق ثابت شود، و به صاحب حق برسد، ولی در جایی که مسئله روشن بوده و ادعا و انکاری در کار نبوده است و اثبات حق احتیاج به محاکم قضایی نداشته، در این صورت به سلطان و والی مراجعه می کردند، چون نیاز به قدرت و اعمال قدرت بود، در این حدیث، سؤال کننده از هر دو جهت سؤال کرد: آیا شیعیان می توانند به سلطان جور و یا به قضات منصوب از ناحیه آنان مراجعه نمایند یا نه؟

حضرت در پاسخ مراجعه به هر دوی آنان را منع فرمود، و آنان را مصداق طاغوت دانسته و رجوع به آنان را به عنوان «تحاکم بر طاغوت» محکوم دانسته است.

شاهد بر نصب فقها، هم برای زعامت و رهبری و هم برای قضاوت، همین سؤال سائل است وقتی حضرت در پاسخ سؤال مراجعه به سلطان و قاضی هر دو را نهی فرموده با توجه به این که کار آن دو جدا و منفک از یکدیگر بوده است، قهراً تنها با نصب

فقها، برای قضاوت مشکل شیعیان در همه موارد حل نمی شد، پس همان گونه که هر دو را نفی کرده باید برای هر دوی آنان جایگزین مقرر نماید، لذا فرموده: من فقها را که راوی حدیث ما و عارف به حلال و حرام ما هستند برای شما به عنوان حاکم تعیین نمودم، وقتی که حاکم باشند قهراً مقام قضا نیز برای آنان ثابت خواهد بود، زیرا قضا شأنی از شئون حکومت است.

ب) به تناسب حکم و موضوع و استدلال حضرت به آیه شریف (يُرِيدُونَ أَن يُتَحَكَّمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ...) جمله «مَنْ تَحَاكَمَ إِلَيْهِمْ فِي حَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَإِنَّمَا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ» با ولایت و حکام بیش تر قابل تطبیق است تا با قضات، گر چه قضات نیز (که از ناحیه آنان منصوب اند) مصداق طاغوت اند، ولی اصطلاحاً کلمه طاغوت را در حاکم و والی استعمال می کنند، نه در قاضی اصولاً تمام گرفتاری ها از همان ولات طاغوتی بوده و مقصود ائمه (ع) در درجه اول طرد آنان است، زیرا قضات جور فرع آنان و از عمال آن ها هستند. لذا اگر قرینه ای در کلام نبود می توانستیم بگوییم که مقصود تنها ولات و حکام اند و هیچ ربطی به قضات ندارد، وی حداقل در این که ولات طاغوتی مشمول این حدیث اند، شکی نیست.

وقتی که حضرت مراجعه به ولات طاغوتی را منع کرد و فقها را جایگزین آنان نمود و به مردم دستور ارجاع به فقها، را داده است، معلوم می شود که فقها از ناحیه ائمه اطهار (ع) برای ولایت و حکومت منصوب شده اند و مردم نباید به ولات جور در کارهای شان مراجعه نمایند.

خلاصه این که، به قرینه کلمه «طاغوت» که مراجعه به آنان ممنوع شده، مردم از رجوع به ولات و حکام جور منع شده و به جای آنان فقها، از طرف ائمه (ع) برای مردم نصب شده اند. پس همان کاری که به دست حکام طاغوت اجرا می شد، باید به دست فقهای عادل اجرا گردد که یک از آن کارها موضوع قضاوت است که یا خود مستقیماً انجام می دهند و یا قضاتی را برای قضاوت نصب می کنند.

ج) شاهد سوم بر نصب فقها، جمله ای است که حضرت به جهت ارجاع مردم به فقها تعلیل کرده است: «فَأَنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا»؛ یعنی گر چه سؤال کننده از تنازع دین

و میراث پرسید، ولی حضرت در پاسخ فرمود:

«من فقیه را بر شما حاکم قرار دادم که هم در کارهای حکومتی به او مراجعه کنند و هم در کارهای قضایی»

پس حضرت در این جمله با کلمه «حاکماً» که معمولاً در ولات استعمال می شود، فقها را برای ولایت و زعامت نصب کرده است.

البته در روایات، کلمه حاکم در قاضی نیز استعمال شده، ولی در مورد بحث به قرینه نفی ولایت - که در دو استشهاد قبلی بیان شد - منظور ولایت و حکام اند.

(د) شاهد چهارمی که در این حدیث به چشم می خورد دلالت می کند که منظور از حاکم همان والی است، نه قاضی، کلمه «عَلَیکم» می باشد که «عَلَّی» برای استعلا و سلطه است والی بر مردم مسلط است، نه قاضی. لذا اگر مقصود حضرت نصب قاضی بود، نه والی، می بایست به جای «علیکم» «بینکم» بگوید، لکن حضرت کسی را نصب کرده که بر مردم سلطه دارد و آن والی است، نه قاضی.

اگر برای قضات مهم مختصر سلطه ای باشد، آن نیز به خاطر این است که قوه ای از قوای حکومتی است و مقام حکومت از او حمایت می کند، نه آن که قاضی به خودی خود بر مردم سلطه داشته باشد. پس استعلا و سلطه به حاکم و والی بر می گردد، نه به قاضی.

اشکال: پس از اثبات منصب زعامت و رهبری برای فقها به وسیله مقبوله عمر بن حنظله ممکن است در این زمینه ایرادی بر نصب فقها از ناحیه امام صادق(ع) وارد شود که امام خمینی(ره) این ایراد و پاسخ را در کتاب خود آورده است. لذا مناسب است در این جا نیز به آن اشاره شود:

«اگر بپذیریم که امام صادق(ع) فقها را برای زعامت و رهبری نصب کرده است این نصب فقط مقید به زمان خود امام صادق(ع) است و با فوت آن حضرت قهراً فقها نیز از آن مقام معزول می گردند، زیرا کسی که به آنان این مقام را عطا کرده از دنیا رفته است و قهراً منصوبین از ناحیه او نیز معزول خواهند شد. مگر این که امام بعدی آن نصب را دوباره امضا و تنفیذ نماید. بنابراین، اگر فقها در زمان غیبت از ناحیه امام

عصر(عج) برای منصب زعامت نصب شده باشند، این مقام برای آن ها ثابت است و گرنه با نصب امام صادق(ع) نمی توانید فقها را در زمان غیبت منصوب بدانید، زیرا با فوت امام صادق(ع) آن نصب نیز از بین می رود.» [7]

پاسخ: «علاوه بر این که در مذهب شیعه مقام امامت برای ائمه اطهار(ع) در تمام حالات (حیاً و ممیتاً قائماً و قاعداً) ثابت است. بر اهل فن پوشیده نیست که امام یا مجتهد شخصی را برای کاری نصب کنند، مثلاً به عنوان متولی اوقاف یا قیم صغار با فوت آن امام یا مجتهد این شخص از این مقام منغرل نمی شود، گر چه در مقام وکالت این چنین است که وکیل با موت موکل عزل می گردد، ولی در باب نصب، این چنین نیست پس این شخص همان گونه که در حیات آن امام یا مجتهد، متولی اوقاف یا قیم صغار بود، در دوران رهبری امام یا مجتهد بعدی نیز بر این مقام باقی است. البته امام بعدی یا مجتهد بعدی می تواند او را عزل نماید، ولی ما یقین داریم که ائمه اطهار(ع) بعد از امام صادق(ع) فقها را از این مقام عزل نکردند، پس فقها بر اساس نصب امام صادق(ع) که از این حدیث (مقبوله) استفاده شده بر حاکمیت خود باقی هستند و در منصب زعامت آن ها تردیدی نیست.» [8]

2 - حدیث: اَللّٰهُمَّ ارْحَمْ خَلَفَائِیْ [9]

«امیر المؤمنین(ع) از رسول خدا(ص) نقل کرد که آن حضرت فرمود: بار خدا یا جانشینان مرا مورد ترحم قرار ده، گفته شد: یا رسول الله جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: آنان که پس از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.» [10]

سند حدیث [11]

این حدیث از راه های مختلف نقل شده، مثل این که صدوق در کتاب «معانی الاخبار» باب 242 و در کتاب «مالی» مجلس 34 با ذکر سند این حدیث را نقل کرده است، گر چه از نظر متن با نقل «من لا یحضر الفقیه» مختصر فرقی دارد، زیرا در ذیلش دارد: «الَّذِينَ يَبْلُغُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي ثُمَّ يَعْلَمُونَهَا أُمَّتِي».

و در کتاب «عیون أخبار الرضا» نیز این حدیث، در باب 31 حدیث 94 با ذکر سند نقل شد، ولی از نظر متن با نقل صدوق فرق دارد، زیرا در ذیلش آمده است: «وَقَدْ عَلِمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي».

و باز همین حدیث در «بحار الانوار» از «منیة المرید» و در «مستدرک الوسائل» از «صحیفه الرضا» و نیز در «کنز العمال» آمده است.

به هر حال، کثرت سندهای حدیث به اجمال موجب اطمینان به صدور روایت خواهد بود. بعلاوه چون مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» به طور قطع این روایت را به معصوم نسبت داده، معلوم می شود که وی قطع داشته که این حدیث از معصوم صادر شده و یا در صحت صدور آن حجت شرعی داشته است.

به این ترتیب اعتماد نسبت به حدیث حاصل می شود، زیرا ارزش مراسیل صدوق از مراسیل ابن بی عمیر کم تر نیست و اصطلاحاً این نوع «مراسیل» حکم «مسانید» را دارند و صدوق در ابتدای کتاب خود تذکر داده: احادیثی که مورد اعتماد نباشد نقل نمی کند. بنابراین حدیث از حیث سند مورد اعتماد است و جای هیچ گونه دغدغه نیست.

دلالت حدیث

چنان که بر اهل فن پوشیده نیست رسول خدا(ص) دارای سه منصب بوده است:

1 - منصب فتوا و بیان احکام؛

2 - منصب قضا و فصل خصومت؛

3 - منصب زعامت و تصدی مقام حکومت.

وقتی که در این حدیث به صورت مطلق فرمود: کسانی که راوی حدیث و سنت من (معلم امت و مبلغ احکام من هستند) خلفای من می باشند.

این خلافت قطعاً در هر سه منصب خواهد بود، مخصوصاً منصب زعامت و امامت که محل بحث ما است، زیرا اصطلاحاً کلمه خلافت و خلیفه در مقام حکومتی استعمال شده است. بنابراین حدیث، یا مخصوص مقام زعامت است و یا دست کم ظهور در مقام حکومتی دارد. پس فقهای بعد از پیغمبر(ص) در مقام زعامت و رهبری، جانشین آن

حضرت اند که مطلوب ماست.

نسبت به دلالت این حدیث بر نصب فقها برای زعامت ایراداتی وارد شده است که عبارت اند از:

1 - مقصود از خلفا، ائمه اطهار(ع) می باشند که در هر سه منصب جانشین پیامبرند، نه فقها، بنابراین حدیث مربوط به ولایت ائمه است و ولایت فقیه از آن ثابت نمی شود.

پاسخ: در این حدیث خلفا به عنوان راویان حدیث معرفی شدند و ائمه(ع) راوی حدیث نیستند، بلکه آنان خزینه داران علم الهی اند و با داشتن آن همه صفات کمال اگر آنان مقصود بودند، حضرت آن ها را به عنوان راویان حدیث معرفی نمی کرد.

2- ممکن است مقصود تنها راویان حدیث باشند که به عنوان خلیفه پیامبر معرفی شدند، نه فقها (که صرفاً راوی نیستند) بنابراین راویان خلفای حضرت اند نه فقها.

پاسخ:

اولاً: چنان که در ضمن بررسی سند حدیث گفته شد در ذیل حدیث در نقل **عیون اخبار الرضا** آمده است: **«فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي»** راوی با قطع نظر از تعلیم، حکم ضبط صوت را دارد که از یک جا گرفته و در جای دیگر تحویل می دهد، در حالی که تعلیم فرع بر فهم است. پس خلیفه کسی است که احادیث پیامبر(ص) را فهمیده و در مقام تعلیم دیگران بر می آید و این با راویان محض قابل تطبیق نیست. اگر روایتی، مانند صدوق و کلینی باشند مانعی ندارد.

ثانیاً: به تناسب حکم و موضوع خلیفه باید همانند مستخلف عنه خود باشد و کلمه «خلفائی» با روات سازگار نیست، زیرا پیامبر(ص) راوی نبود تا پس از وی راویان جانشینان وی باشند.

3 - ممکن است گفته شود به قرینه ذیل حدیث که فرمود: **«فَيَعْلَمُونَهَا النَّاسُ مِنْ بَعْدِي»** معلوم می شود که فقها تنها در منصب تبلیغ و تعلیم و فتوا و بیان احکام خلیفه پیامبراند، نه در منصب زعامت و رهبری. این نکته همان است که همگان به آن اعتراف

دارند که فقها مقام مرجعیت و فتوا را دارند.

پاسخ:

ذیل حدیث نمی خواهد خلافت را محدود کند و بگوید فقها تنها در منصب فتوا و بیان احکام خلیه پیامبراند، نه در منصب زعامت، که حدیث در مقام بیان شرطی از شرایط خلافت است که خلیفه باید فقیه بوده و در مقام تعلیم برآمده باشد. لذا یکی از شرایط رهبری علم و فقاہت، بلکه اعلم و افقه بودن است.

4 - ممکن است گفته شود: لازمه سخن شما (اطلاق خلافت) این است که همه آن چه برای پیامبر(ص) از ولایت و اولویت نسبت به اموال و نفوس وجود داشت برای فقیه هم وجود داشته باشد؛ به عبارت بهتر، جانشینی فقیه برای پیامبر(ص) همانند جانشینی علی(ع) از آن حضرت باشد. آیا می توان ملتزم به چنین خلافتی شد؟

پاسخ:

سخن در همه مقامات و کمالات نیست، بلکه سخن در ولایت اعتباری و قراردادی است که شخصی به وسیله آن متکفل امور مسلمین می گردد؛ به تعبیر بهتر، سخن در مسائل حکومتی و اجتماعی، ولایت جعلی و تشریعی آن حضرت است که خلفای پس از او متصدی آن کارها

خواهند شد، منتها برای پیامبر(ص) آن مقام از طرف خدا جعل و اعتبار شده بود، ولی برای فقها از طرف پیامبر. پس لازمه چنین عقیده ای، نه نقصان مقام پیامبر(ص) و ائمه(ع) می باشد، نه غلو در شأن فقها.

3 - حدیث: *اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ وَمِثَابُهُمْ* آن [13]

«علی بن ابراهیم از پدرش، از حماد بن عیسی، از قداح از امام صادق(ع) روایت کرد که آن حضرت فرمود: رسول خدا فرمود: هر کس راهی را به پیماید که علمی را بیاموزد. خداوند راهی به سوی بهشت به او بنمایاند و همانا فرشتگان با کمال خوشوقتی بال های خویش را برای طالب علم می گسترند. و این که برای طالب علم آن چه در آسمان و زمین است، حتی ماهیان دریا، استغفار می کنند و برتری عالم بر عابد، همانند برتری ماه شب چهارده بر سایر ستارگان است. همانا علما وارثان پیامبران

هستند، پیامبران دینار و درهمی به ارث نمی گذارند، لکن علم به میراث می گذارند. پس هر کس بهره ای از آن به دست آورده، ثمره ای بسیار به دست آورده است». [14]

سند حدیث

در سند این حدیث جای هیچ گونه ایراد نیست، زیرا این حدیث از راه های مختلف نقل شده و طبق بعضی از این راه ها «صحیح» است.

دلالت حدیث [15]

چنان که ملاحظه کرده اید بخش عمده حدیث مربوط به فضیلت عالم و ثواب تعلیم علم دین است. تنها جمله ای که مربوط به بحث ما است، جمله: *«اِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ»* تا پایان حدیث می باشد. استدلال بدین کیفیت است: آن چه انبیا(ع) در شئون اجتماعی داشته اند به علمای دین نقل شده و تنها علماند که وارث آنانند و شئون اجتماعی انبیا نیز همان سه منصبی است که در ذیل حدیث دوم شرح گذشت، بنابراین پس از این که پیامبر(ص) به صورت اطلاق فرمود: علما وارث انبیانند، می فهمیم که در همه منصب های سه گانه (فتوا، قضا و زعامت) و ارث اند. لذا وقتی در منصب امامت و رهبری وارث باشند، قهراً ولایت هم خواهند داشت.

مشابه این حدیث نیز با تعبیرات گوناگون از پیامبر(ص) و ائمه معصومین(ع) صادر شده است، مثل کلام پیامبر(ص) که فرمود: «*دانشمندان امت من، همانند انبیای بنی اسرائیل اند*». [16] هم چنین مثل کلامی که در *فقه الرضا* باب حق النفوس در مبحث دیات نقل شده است: «*مقام و منزلت فقیه در این زمان، همانند منزلت انبیا در بنی اسرائیل است*» [17]

و مثل کلامی که صدوق در *جامع الاخبار* از پیامبر(ص) نقل کرده است که فرمود: «*روز قیامت به علمای امتم افتخار می کنم و می گویم علمای امت من، همانند سایر انبیای پیشین اند*». [18]

در مجموع آن چه از این روایات استفاده می شود این است که: هنگامی که گفته شود

علما وارث پیامبران یا نزدیک ترین مردم به پیامبران و یا همانند انبیا هستند، مقتضای آن این است که همه شئون اجتماعی پیامبران برای آنان باشد و به آنان منتقل شود، مگر آن چیزهایی که به طور طبیعی منتقل نمی شود، یعنی شئون فردی آنان.

با توجه به این که در میان پیامبران، پیامبرانی هم چون ابراهیم خلیل، موسی کلیم، عیسی مسیح و رسول گرامی اسلامی(ص) حضور داشتند که صاحب مقام ولایت عامه بر مردم بودند، پس علما (که مانند آن ها و وارث آن ها هستند) باید واجد مقام ولایت عامه مردم باشند.

4 - حدیث: **الْفَقَهَاءُ حُصُونُ الْإِسْلَامِ**

«محمد بن یحیی از احمد بن محمد از ابن محبوب، از علی بن ابی حمزه روایت کرده که گفت: از ابوالحسن موسی بن جعفر(ع) شنیدم که می فرمود: **آنگاه که مؤمن از دنیا برود، فرشتگان و تمام بقعه های زمین (که بر آن خداوند را عبادت می کرده اند) و درهای آسمان (که با اعمال خویش از آن بالا می رفته اند)، همه بر وی می گریند و در اسلام شکافی ایجاد می گردد که هیچ چیز آن را پر نمی کند، چرا که مؤمن های فقیه دژهای اسلام هستند، همانند دژ اطراف شهر برای شهر.**» [19]

نکته: ظاهراً واژه فقیه از ابتدای روایت ساقط شده و اصلش «**إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ الْفَقِيهَ بَكَتْ**» بوده است، زیرا جهاتی که در روایت آمده با مرگ فقیه تناسب دارد، به علاوه ذیل حدیث نیز که دارد: «**لَا تَمُوتُ الْمُؤْمِنِينَ الْفَقَهَاءُ**» قرینه بر همین معنا است. [20] نیز مؤید این معنا مرسله ابن ابی عمیر از امام صادق(ع) است که فرمود: «**إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ الْفَقِيهَ تَلَمَّ فِي الْإِسْلَامِ تَلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ**».» [21]

سند حدیث

در سند این حدیث ایرادی به چشم نمی خورد، مگر در علی بن ابی حمزه بطائنی که از بزرگان مذهب واقفیه به شمار می آید. علمای علم رجال تضعیفش کرده، ولی بعضی ها او را توثیق کرده اند. شیخ در کتاب **عده** فرمود: طائفة امامیه به اخبار او عمل می کنند، و

ابن غضائری درباره اش گفت: «**أَبُوهُ أَوْثَقُ مِنْهُ**».

بسیاری از بزرگان اصحاب امامیه حتی اصحاب اجماع، مانند ابن ابی عمیر، صفوان بن یحیی، حسن ابن محبوب، بزنگی، احمد بن محمد، حماد بن عیسی و... از علی بن ابی حمزه نقل حدیث می کنند. [22] و عمل اصحاب جبران ضعف می کند.

به علاوه مرحوم کلینی در **فروع کافی** [23] همین حدیث را از طریق دیگر نقل کرده که در آن طریق به جای «علی بن حمزه» «علی ابن رئاب» است و سند حدیث بدین طریق صحیح است.

تنها نکته قابل بحث این که، در این طریق کلمه «فقها» در ذیل حدیث نیست. زیرا جمله «**لَأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ**» نقل شده که ظاهراً کلمه فقها در آن ساقط شده است.

به هر حال، روایت، مورد اعتماد و اطمینان است و از لحاظ سند اشکالی ندارد.

دلالت حدیث

چنان که ملاحظه فرموده اید، فقها در ذیل حدیث به طور مطلق به عنوان «حصون اسلام» معرفی شده اند، چرا که معلوم است اسلام دینی نیست که به احکام عبادی و با مراسم شخصی تنها اکتفا کرده باشد، بلکه دارای احکام گسترده و زیادی در زمینه معاملات، مالیات های اسلامی، چگونگی تنظیم خانواده، سیاست گزاری شهرها، امر به معروف و نهی از منکر، جهاد، دفاع، حل اختلافات، حدود، دیات، قصاص و همانند آن می باشد.

اگر فقها حافظ اسلام اند و اسلام را از خطر نابودی و تجاوز اجانب حفظ می کنند، باید در تمام زمینه ها حافظ باشند، نه آن که در بخشی حافظ بوده و نسبت به بخش های دیگر آن بی تفاوت باشند. بنابراین اگر فقها در این حدیث به عنوان حصن اسلام به طور مطلق معرفی شده اند، حصن مطلق و حفاظت همه جانبه از اسلام، بدون داشتن حکومت و قدرت میسر نخواهد بود. [24] این مسئله از کلام نورانی امیرالمؤمنین(ع) نیز قابل استفاده است، چرا که وظیفه علما را تنها بیان احکام نمی داند، بلکه شامل همه

شئون سیاسی و اجتماعی می داند، چنان که فرمود:

«اگر نبود عهد و پیمانی که خداوند از علما و دانشمندان (هر جامعه) گرفته که در برابر شکم بارگی ستم گر و گرسنگی ستم دیده سکوت نکنند، مهار شتر خلافت را بر کوهانش می افکندم.» [25]

5 - حدیث: اَلْفَقَهَاءُ اَمَنَاءُ الرَّسُلِ

«علی بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از امام صادق(ع) روایت کرده که رسول خدا فرمود: فقها افراد امین و مورد اطمینان پیامبران هستند تا هنگامی که داخل در دنیا نشوند. گفته شد: یا رسول الله ورود آنان در دنیا چگونه است؟ فرمود: پیروی از سلطان؛ آن گاه که این گونه شدند از آنان نسبت به دینتان بر حذر باشید.» [26]

سند حدیث

این حدیث در مستدرک [27] از دعائم الاسلام و در بحار [28] از نوادر رواندی و در کنز العمال [29] از علی(ع) نقل شده است و زنجیره سند این حدیث طبق نقل کلینی مورد اطمینان است و فقهای ما آن را در ابواب مختلف فقه نقل کرده و به این سند اعتماد کردند.

دلالت حدیث

استدلال به این حدیث از این باب است که مهم ترین شئون پیامبران از جمله پیامبر اسلام(ص) چنان چه به تکرار گفته شده سه چیز است. بیان احکام، حلّ و فصل اختلاف و اجرای عدالت اجتماعی از طریق تشکیل دولت بر اساس احکام خدا و قوانین عادلانه وی. وقتی که فقها، افراد امین و مورد اعتماد انبیا به صورت مطلق بودند، قهراً در همه شئون امین اند و روشن ترین شأن اجتماعی انبیا، همان زعامت و رهبری ملت و اشاعه قسط و عدل در جوامع انسانی است. [30]

6 - حدیث: وَ اَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ

«محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب از اسحق بن یعقوب نقل کرد که از محمد بن عثمان عمری یکی از نواب خاص امام زمان(عج) آدرخواست کردم تا نامه ای را که در آن پرسش های ایجاد شده برایم در آن نگاشته شده، به امام زمان(عج) برساند، آن گاه به خط مولای مان صاحب الزمان(عج) این پاسخ رسید:

اما آن چه که تو از آن امر کسانی از اهل بیت و از پسر عموهای من که مرا مورد انکار قرار می دهند پرسش نمودی - خداوند تو را ارشاد کرده و پایدار بدارد - و اما حوادثی که به وقوع می پیوند، در آن به راویان احادیث ما مراجعه کنید که آنان حجت من بر شماوند و من حجت خدا بر آنان هستم.»[31]

سند حدیث

این توقیع را مرحوم صدوق در کتاب «کمال الدین و اتمام النعمه»[32] و مجلسی در «بحار الانوار» و شیخ طوسی در کتاب «غیبت»[33] و مرحوم طبرسی در «احتجاج» نقل کرده اند.

محمد بن عصام، گر چه در کتاب های رجالی از او مدحی نشده، لکن همین که از مشایخ صدوق بود، در اعتماد به وی کفایت می کند. تنها در اسحاق بن یعقوب اشکال است که فرد مجهولی است، گر چه همین روایت دلالت بر جلالت مقام و ارزش او دارد. (که امام(ع) در پاسخ وی این توقیع را نگاشته است) پس راوی این توقیع خود اوست، مگر این که گفته شود نقل کلینی از او دلیل بر اعتمادش نسبت به اوست. مشکل اصلی این است که همه راویان این توقیع را از کلینی نقل کرده اند، ولی خود کلینی آن را در کافی نیاورده است.

دلالت حدیث

منظور از راویان حدیث در این توقیع قطعاً کسانی نیستند که الفاظ حدیث را بدون تفهّم و تفقه در مفاد آن (نظیر ضبط صوت) نقل می کنند، بلکه مقصود فقها و اهل نظراند

که از ناحیه حضرت ولی عصر(عج) حجت بر مردم هستند.

منظور از حوادثی که به وقوع می پیوند و مردم باید در آن حوادث به علما مراجعه نمایند، یقیناً امور اجتماعی و حکومتی است، نه صرفاً بیان احکام و مسائل شرعی حلال و حرام.

مرحوم شیخ انصاری در کتاب شریف مکاسب خود[34] با سه دلیل ثابت می کند که منظور از حوادث واقعه همه اموری است که عقلاً و شرعاً در مورد آن باید به حاکم مراجعه کرد. آن دلایل عبارت اند از:

الف) امام مردم را در اصل حوادث به فقها ارجاع داده، نه در حکم حوادث. اگر می فرمود در احکام حوادث به فقها مراجعه کنید ممکن بود بگوییم فقها در بیان حلال و حرام خدا و فتوا حجتّ و نماینده امام زمان هستند، نه در امور سیاسی و اجتماعی، ولی در این توقیع در خود حوادث به فقها، ارجاع داده است.

ب) از جمله «فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ» استفاده می شود که از سوی آن حضرت فقها، در کارهایی منصوب هستند که از شئون امامت و امور اجتماع باشد و گر نه اگر فقها را تنها برای بیان احکام الهی تعیین و نصب می کرد، مناسب آن بود که بگوید: «فَإِنَّهُمْ حُجَجُ اللَّهِ» نه «حُجَّتِي»، زیرا همان گونه که امام مبین احکام الهی است و حجة الله است، فقها نیز در این جهت حجج الله هستند، نه حجت امام زمان(عج) آن گاه،

حجت امام زمان (عج) محسوب می شوند که کارها و اموری که اگر حضرت حضور می داشت، می بایست خود انجام دهد ولی به دلیل عدم حضورش، آن کارها را به فقها محوّل کرده و مردم را نیز به آن ها ارجاع داده است.

ج) مراجعه به فقها در مسائل حلال و حرام، از مسائل رایج مسلمانان و از بدیهیات اسلام بوده و قهراً یک چنین مسئله ای نباید برای شخصی، مثل اسحق بن یعقوب روشن نباشد، به طوری که در ردیف مسائل مشکل، بخواهد از امام زمان (عج) بپرسد (که مسلمانان در مسائل شرعی خود به چه کسی مراجعه کنند؟) بر خلاف مسائل اجتماعی و امور سیاسی که مربوط به مصالح عموم مسلمانان است که این نوع مسائل بر اسحق بن یعقوب مشکل بود و از امام پرسید و حضرت نیز در پاسخ، امور عمومی مسلمانان را به

علما و فقها، محوّل کرده و به مردم دستور داد که به آنان رجوع کنند.

بنابراین، از این توقیع شریف به خوبی استفاده می شود که حضرت کارهای اجتماعی و سیاسی را به فقها محول کرده نه فقط بیان احکام و فتوای در مسائل شرعی، زیرا آن امر واضحی بود. [35]

7 - حدیث: **أَلْعَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ**

«**عالمان فرمان روایان مردم اند.**» [36]

از این حدّث در صورتی می توان نصب فقها را فهمید که جمله یاد شده به مفهوم انشایی حمل شود و مقصود از آن جعل منصب حکومت و ولایت برای علما باشد، نظیر جمله ای که پیامبر اکرم (ص) در رابطه با نصب امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «**مَنْ كُنْتَ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ**».

اگر مقصود اخبار باشد و منظور بیان فضیلت دانش و دانشمندان باشد و این که آن ها غالباً بر دل های مردم حاکم هستند و مردم به طور طبیعی از آنان پیروی دارند قهراً دلیل بر نصب فقها نخواهد بود و اصولاً فرقی بین مذاهب و ملل و طبقات مختلف جامعه نخواهد بود، زیرا در همه مذاهب، دانشمندان بر دل ها حکومت کرده و مردم از آن ها تبعیت می کنند.

نظیر همین روایت حدیثی است که از امام صادق (ع) نقل شده است: «**پادشاهان بر مردم حکومت دارند و علما بر پادشاهان حاکمند.**» [37]

ظهور این حدیث در اخبار بیش تر از حدیث قبلی است. استفاده انشا و نصب فقها از این حدیث مشکل است.

8 - حدیث: **مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ**

«**از امام حسین (ع) در خطبه ای طولانی خطاب به علما، می فرماید:..... و مصیبت شما از همه مردم فزون تر است، بدان سبب که از جایگاه عالمان سقوط کرده اید، اگر می دانستید، چرا که جایگاه جریان امور و احکام همواره به دست علمای بالله و علمای**

بر حلال و حرام خداوند است، پس این مقام و منزلت از شما سلب شده. و این مقام از شما سلب نشده است، مگر با پراکنده شدن نان از حق و اختلافتان در سنت ها پس از وجود دلایل آشکار. اگر شما بر آزارها صبر می کردید و بهای این راه را برای خدا تحمل

می کردید، امور الهی همواره بر شما وارد، از شما صادر و به شما بازگشت می نمود (و شما مصدر امور بودید، نه ظلمه) و لکن شما ستم گران را بر تصرف در مقام و منزلت خود تمکن بخشیده اید و امور را به آن ها تسلیم نموده اید [ولذا] آن ها هم به شبهات عمل کرده و در شهوات سیر می کنند...» [38]

سند حدیث

این حدیث، گر چه مرسله است ولی بزرگان فن، همانند صاحب و سائل الشیعه به کتاب تحف العقول علی بن شعبه، اعتنا داشته و از آن روایت نقل می کردند و علمای بزرگ احادیث این کتاب را معتبر می دانند.

دلالت حدیث

این کلام نورانی، از جمله کلماتی است که یقیناً از آن، مقام ولایت فقیه استفاده می شود، زیرا ظاهر جمله، گر چه خبری است، لکن در مقام انشا و بیان تکلیف واقع شده است. لذا اصل مسئله مورد نظر به خوبی از آن استفاده می شود، زیرا صریحاً می فرماید: مرجع امور مسلمانان باید علمای ملتزم به احکام خداوند باشند، لکن پراکندگی آنان از حق و اختلافشان در سنت و فرارشان از مرگ و دل بستگی آن ها به زندگی دنیا، به ستم گران امکان داد که بر منزلت آن ها تمکن یابند و بر مسلمانان مسلط شوند. به هر حال، حاکمیت از آن علمای بالله است و ستم گران غاصب اند و در این واگذاری علما، مقصراند.

این که بعضی ها احتمال داده اند مقصود از علما در این حدیث (که مجاری احکام و امور در دست آن ها است) ائمه اطهار(ع) هستند، [39] صحیح نیست، زیرا با توجه به انتها این حدیث روشن می گردد که آن خطاب عتاب آمیزی که حضرت سیدالشهداء(ع) نسبت

به علما دارد، با مقام شامخ ائمه اطهار(ع) سازگار نیست، و اصولاً کلماتی که حضرت نسبت به علما فرموده (شما به خاطر تفرقتان از حق و اختلاف تان در سنت و فرارتان از مرگ و دل بستن تان به زندگی دنیا، به ستم گران تمکن داده اید که حق تان را از شما بگیرند) هیچ گاه در حق ائمه اطهار(ع) صادق نیست.

نتیجه کلی

در مجموع از روایات هشت گانه استفاده می شود که در زمان غیبت امام معصوم(ع) و عدم دسترسی ملت اسلامی نسبت به ایشان، علما و فقها از سوی آن حضرت (عج) منصوب هستند و زمام امور مسلمانان در دست آن ها است و بر مردم نیز رجوع به آن ها واجب است، زیرا تنها آنانند که از طرف معصومین برای رهبری و زعامت ملت اسلامی تعیین و منصوب شده اند از این روایات در مجموع نصب فقها استفاده می شود، گر چه ممکن است تک تک این ها به تنهایی کافی نباشند.

با دقت شدن در مفاهیم این روایات معلوم می شود که ایرادهای مخالفان نصب نیز وارد نیست و مجموع این روایات در اثبات نصب نقضی ندارند.

به قول مرحوم نراقی [40] اگر حاکم یا سلطانی در هنگام مسافرت و یا رحلتش به رعیت خود بگوید: ای رعیت من! فلانی بعد از من، همانند من، به منزله من، خلیفه من، امین من، حجت من، بر شما و حاکم از طرف من بر شما، و مرجع شما در حوادث و رویدادها است و جریان امور شما به طور کلی در دست او است و او متکفل امور رعیت من است، آیا از این تعبیرات همه شنوندگان جانشینی آن شخص را در کارهای مربوط به آن حاکم یا سلطان، نمی فهمند؟ قطعاً کسی تردید نمی کند، آری هیچ کس در این نصب و نمایندگی تردید به خود راه نمی دهد. در مورد فقها نیز همه این تعبیرات در این روایات وجود داشت، پس آنان نمایندگان امام زمان (عج) در عصر غیبت هستند و در همه شئون نمایندگی دارند، چه در قسمت رهبری فکری و هدایت مکتبی و چه در امور اجتماعی با همه ابعاد آن.

ممکن است گفته شود، این مثالی که از نراقی نقل کرده اید بسیار جالب بود، ولی با

مورد بحث قابل تطبیق نیست، زیرا اگر پیامبر (ص) یا یکی از ائمه اطهار (ع) در هنگام رحلتش درباره علما و یا حضرت ولی عصر (عج) در هنگام غیبتش درباره فقها، یک جا چنین تعبیراتی به کار برده و همه این عناوین را به فقها نسبت می دادند، مطلوب ثابت بود، ولی چنان که ملاحظه کرده اید هر کدام از این عناوین در یک روایت و از یک معصوم بوده است، به عنوان مثال عنوان خلیفه و امین، در کلام پیامبر (ص) بود، و عنوان حاکم در کلام امام صادق، عنوان مرجع امور مردم در حوادث و رویدادها، در توقیع حضرت ولی عصر (عج) بود، و امثال این ها، پس همه عناوین یک جا از یک امام نبود تا انسان یقین پیدا کند که فقها به عنوان نمایندگان ائمه معصومین (ع) هستند. [41]

پاسخ: با توجه به این که، کلام همه معصومین (ع) از پیامبر (ص) گرفته تا امام زمان (عج) برای ما حجت است و از لحاظ حجّیت و اعتبار فرقی ندارند و نیز با توجه به این که، مجموع این روایات و تعبیرات و عناوین، در زمان غیبت یک جا موجود بوده و بر فقها عصر غیبت قابل تطبیق است، قهراً مطلب ثابت و اشکال مرتفع است، زیرا برای ما فرق نمی کند، موضوعی که دارای چند جهت است همه آن جهات را یک معصوم بیان کند یا هر معصوم، جهتی از آن جهات را تبیین نماید.

در هر صورت از مجموع بیان ها، موضوع برای ما ثابت می گردد. مسئله ولایت فقیه نیز از همین قبیل است. به هر حال، امام خمینی پس از نقل ادله نصب فرمودند: «فَتَحْصِلُ مِمَّا مَرَّ ثَبُوتُ الْوَلَايَةِ لِلْفُقَهَاءِ مِنْ قَبْلِ الْمَعْصُومِينَ (ع) فِي جَمِيعِ مَآثِبَتِ لَهُمُ الْوَلَايَةُ فِيهِ مِنْ جِهَةٍ كُونَهُمْ سُلْطَانًا عَلَى الْأُمَّةِ» [42]

ب) دلایل انتخابی بودن مقام ولایت و بررسی آن

آن ها که قائل به ولایت فقیه از طریق انتخاب مردم هستند، می گویند: فقها در زمان غیبت از سوی معصومین (ع) برای منصب زعامت، منصوب نشده اند، بلکه تنها فقهایی واجد شرایط شأنیّت و صلاحیت احراز مقام رهبری را دارند، اگر هر یک از آنان، از سوی مردم به عنوان رهبری و تصدی مقام زعامت، انتخاب شده و اکثریت آرا را به خود اختصاص داده باشند، مقام رهبری را به عهده گرفته و زمام امور مسلمانان را در دست

خواهند گرفت و بقیه فقها که رأی کافی نیاورده اند، هیچ گونه حقی در شئون اجتماعی و حکومتی نخواهند داشت، شبیه آن چه که در ریاست جمهوری در دنیا رایج است؛ به این صورت که پیش از رأی گیری برای ریاست جمهوری، در مرحله نخست و ابتدایی، از لحاظ قانونی صلاحیت افراد مورد بررسی قرار می گیرد (که در آن مرحله عده ای به خاطر نداشتن صلاحیت برای احراز مقام ریاست جمهوری، رد می شوند و آن ها که صلاحیت شان احراز و تأیید شده حق کاندیدا شدن را دارند) و در مرحله بعدی هر یک از این ها که از رأی کافی برخوردار شدند، به مقام ریاست جمهوری می رسند و بقیه که رأی کافی نیاورده اند در هیچ شأنی از مقام ریاست جمهوری، حقی ندارند.

در مبحث ولایت فقیه نیز مسئله را به همین منوال می دانند؛ یعنی تنها فقهای واجد شرایط صلاحیت احراز مقام ولایت را دارند و حق دارند که در انتخابات رهبری خود را مطرح کنند، لکن اصل مقام برای کسی حاصل می شود که در انتخابات از رأی کافی برخوردار شود و در نتیجه بقیه از صحنه خارج می شوند.

چنان که ملاحظه می کنید در این نظریه فقها، واجد شرایط احراز مقام رهبری اند، آن که بالفعل از طرف معصوم برای مقام ولایت منصوب باشند، ولی معتقدان به نصب، این نظر را مردود می دانند و می گویند: فقهای واجد شرایط از طرف ائمه معصومین(ع) برای زعامت و رهبری نصب شده و ایرادات وارده را که عمده آن، ایراد هرج و مرج است، پاسخ می دهند.

به هر حال باید به بنییم دلائل معتقدان به انتخاب چیست؟ ولی قبل از ورود به بررسی دلائل آن ها، تذکر چند نکته و توجه به آن ها مفید است:

1 - ماهیت انتخاب و بیعت

با دقت در مفهوم انتخاب و بیعت، معلوم می گردد که انتخاب بازگشتن به «توکیل»؛ یعنی در انتخاب، انتخاب کننده به شخص منتخب خود مقام وکالت و نیابت را اعطا می کند. لذا کسی که قبل از انتخاب هیچ حقی در انجام آن کار مورد نظر نداشت، با انتخاب، ولایت بر انجام آن پیدا می کند.

بیعت بازگشتن به «تولی» است؛ یعنی تسلیم شدن و تن در دادن نسبت به ولایت کسی که از طرف پروردگار، یا هر مقام عالی تری، صاحب ولایت است.

ابن خلدون می گوید: «بدان که بیعت تعهد بر اطاعت است، گویا بیعت کننده با فرمانده خود پیمان می بندد که اظهار نظر در کار خویش و سایر امور مسلمانان را در اختیار وی قرار دهد و در این گونه مسائل با وی به منازعه بر نخیزد و به هر چه امر می کند عمل کنند - این است معنای بیعت در عرف بیعت و فرهنگ شرع!» [43]

بنابر این اعتقاد به ولایت فقیه بر اساس انتخابات، بازگشتن به وکالت فقیه است؛ نه ولایت وی و معلوم است که بین ولایت و وکالت فرق ها است، از جمله این که، در ولایت، اصالت از آن ولی بوده و موّلی علیه مهجور است و کاری از موّلی علیه، ساخته نیست، نه به مباشرت و نه به تسبیب، بلکه موّلی علیه تنها موظّف به اطاعت و اجرای فرمان ولی است، ولی در وکالت قضیه به عکس است. اصالت از آن موکّل و انتخاب کننده است و وکیل، فرع و جانشین او است و وکیل موظف به انجام کار در قلمرو و محدوده اختیارات داده شده است، زیرا عنان امر در دست موکّل است و هرگاه بخواهد می تواند وکیل را معزول نماید، در حالی که بر کسی پوشیده نیست که در مورد ولایت فقیه، اصالت از آن فقیه است و مردم تنها مطیع و مجری فرمان ولی امرمسلمین هستند و در صورت اختلاف، نظر فقیه مقدّم است، نه نظر مردم، زیرا فقیه مجری فرمان خدا است و حاکمیت فقیه حاکمیت فقه و عدل است، نه آن که فقیه مجری فرمان مردم باشد؛ به تعبیر بهتر این که این مردم اند که کارهای شان را به وسیله انتخاب فقیه، صحیح انجام می دهند،

به هر حال، با توجه به معنای انتخاب و بیعت، نقش مردم بیعت است (یعنی پذیرش ولایت فقیه)، نه انتخاب و اعطای مقام وکالت و ولایت به فقیه.

2 - نقش مردم در تعیین رهبر

بر اهل فن پوشیده نیست که در مسئله امامت رهبری دو مرحله و دو مقام است:

مقام اول: ثبوت اصل مقام امامت و زعامت برای شخص امام و زعیّم مسلمین.

مقام دوم: اعمال و اجرای مقام امامت و ولایت و تکلیف پیاده کردن آن در جامعه

در طول تاریخ بعد از رسول خدا(ص) بین شیعه و سنی اختلاف بوده که نقش مردم در مقام اول است یا دوم؟

اهل سنت معتقدند که نقش مردم در مقام اول است؛ یعنی شخص تا به وسیله مردم انتخاب نشود اساساً مقام امامت را ندارد و این رأی مردم است که به او این مقام را عطا می کند.

شیعه نقش مردم را تنها در مقام دوم می داند، و می گوید: اصل مقام امامت و رهبری (خواه اصالتاً، همانند امامت ائمه هدی(ع) و خواه نیابتاً همانند ولایت فقها) باید از سوی خدا و اولیای دین برای ولی امر مسلمین جعل و اعتبار شود، ولی در مقام اجرا و پیاده کردن آن، مردم نقش اساسی دارند، زیرا اجرا، نیاز به قدرت دارد و آن هم بدون دخالت مردم انجام نمی گیرد، به تعبیر دیگر، نقش مردم بیعت است که باید ولایت فقیه را که از طرف اولیای دین منصوب است بپذیرند تا زمینه اعمال و اجرای ولایت وی فراهم شود و گرنه وی تکلیفی در اعمال و اجرای آن نخواهد داشت. لذا در اصل 107 قانون اساسی جمهوری اسلامی قبل از اصلاح سال 68 آن چه که مطرح بوده و وظیفه مردم دانسته شده، شناخت رهبر و پذیرش او بود، نه انتخاب او به عنوان رهبری.

در مجلس خبرگان در به کارگیری واژه ها و کلمات خیلی دقت به کار رفته و به قول بعضی از بزرگان که خود از اعضا خبرگان بودند، عنایت شده بود که لفظ «انتخاب» به کار گرفته نشود تا در آینده دست آویز عده ای قرار گیرد. متن قانون اساسی قبل از اصلاح سال 68 چنین بود: «هرگاه یکی از فقهای واجد شرایط مذکور در اصل پنجم این قانون، از طرف اکثریت قاطع مردم، به مرجعیت و رهبری شناخته و پذیرفته شده باشد همان گونه که در مورد مرجع عالی قدر تقلید و رهبر انقلاب آیه العظمی امام خمینی چنین شده است، این رهبر، ولایت امر و همه مسئولیت های ناشی از آن را بر عهده دارد...»

البته در ماده 107 پس از اصلاحیه سال 68 لفظ انتخاب به کار رفته که خبرگان رهبری، رهبر را از بین افراد واجد شرایط انتخاب کرده و به مردم معرفی می نماید.

با وجود این، معلوم است که این تغییر عبارت و تعبیر به «انتخاب» به معنای اعطای

اصل مقام ولایت نیست (که طرف داران انتخاب به آن دل بسته اند) بلکه منظور این است که در بین صاحبان ولایت یکی را که از برجستگی خاصی برخوردار است تعیین و به مردم معرفی کند. پس از سوی مردم شناخت و پذیرش است.

به هر حال نقش مردم تنها در اعمال ولایت است، نه در اصل ولایت، چنان که درباره ولایت و امامت امیرالمؤمنین(ع)، عقیده شیعه بر این است که آن حضرت در دوران 25 سال که خانه نشین بود، مقام امامت را دارا بوده، هر چند مردم با او بیعت نکرده و به عکس در اطراف دیگران سینه می زدند، ولی وقتی پس از قتل عثمان با حضرت بیعت کرده و اعلان حمایت و وفاداری نمودند، تعبیر حضرت این است که با آمدن مردم و پیدا شدن یار و یاور حجت بر من تمام شد، باید زمام امر را در دست گیرم، بنابراین، یقیناً حضور مردم و اعلان حمایت و وفاداری، در اصل مقام امامت آن حضرت نقشی نداشته، بلکه در تصدی و اجرای آن مؤثر بوده است که حضرت فرمود: «لَوْلا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَقِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِبِهَا» [44]

در مورد فقیه نیز مسئله به همین صورت است، چنان که امام خمینی (ره) در مبحث ولایت فقیه می فرماید: «بر فقهای جامع شرایط لازم است در صدد تأسیس حکومت برآمده و حکومت تشکیل دهند، در این صورت بر مردم اطاعت از آن ها واجب است و اگر قدرت بر تشکیل حکومت نداشتند (یعنی مردم به حکومت آن ها تن در نداده و آن ها را به رهبری نشناخته اند) تکلیف تأسیس حکومت از آن ها ساقط، ولی منصب حکومتی آن ها ساقط نمی گردد: «وَلَوْ كُنْ يُمْكِنُ لَهُمْ ذَلِكَ لَمْ يَسْقُطْ مِنْصَبُهُمْ وَأَنْ كَانُوا مَعْدُورِينَ فِي تَأْسِيسِ الْحُكُومَةِ» [45]

پس نقش مردم چه در امامت ائمه اطهار (ع) و چه در ولایت فقیه شناخت و پذیرش است، نه انتخاب و اعطای مقام ولایت، زیرا اعطا فرع بر این است که مقام ولایت یک امر مردمی باشد، در حالی که در مکتب شیعه رهبری و زعامت از امور الهی است، نه اجتماعی و مردمی. لذا چیزی را که مردم فاقد آن هستند، چگونه می توانند به دیگری اعطا نمایند.

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 303

3- ولایت یا مسئولیت بزرگ

معمولاً در نظام های حکومتی دنیا، برای مقامات به حفظ سلسله مراتب امتیازات و تبعیض هایی قائل اند که از یک نوع اصالت دادن به «مقام» سرچشمه می گیرد. بزرگ ترین خطر این نظام ها، همان اصل و هدف شدن مقام برای رسیدن به آن امتیاز است و تبعیض ها است که ظلم، استبداد و پایمال کردن اصول و ارزش ها، و حقوق ملت ها از آثار غیرقابل تفکیک آن می باشد.

در بینش اسلامی، امامت و ولایت، در تمام ابعادش، به ویژه با توجه به خصلت اصطفاي خدایی، هرگز به صورت یک مقام امتیاز مطرح نبوده و تنها به عنوان مسئولیت بزرگ در برابر خدا نسبت به خلق معرفی شده است. لذا در حکومت اسلامی هر چه شخص در رده بالاتر قرار گیرد از مسئولیت بزرگ تری برخوردار است.

این موضوع در **نهج البلاغه** به وضوح از کلمات امیرالمؤمنین(ع) استفاده می شود، چنان که حضرت در نامه ای به عامل خود اشعث بن قیس در آذربایجان فرمود: «فرمان داری و حاکمیت برای تو وسیله ای برای آب و نام و در نهایت لقمه ای چرب و لذیذ نیست، بلکه امانتی در گردن تو است که تو باید مطیع مافوق خود باشی». [46]

یا در کلام نورانی دیگرش می فرماید: «قسم به خدا در نظرها این کفش وصله زده از حکومت بر شما محبوب تر است، مگر آن که در ضمن آن حکومت حقی را به پا دارم یا باطلی را دفع کرده و از میان بردارم». [47]

به همین دلیل بزرگان دین از مسئولیت ها گریزان بوده و حاضر به پذیرش آن نبودند، حتی از مرجعیت می گریختند و به دیگری حواله می دادند.

بنابراین مقام ها اگر به عنوان هدف مورد نظر باشد، موجب هلاکت است و اگر وسیله ای برای اجرای احکام الهی، احقاق حق مظلومین و دفع شر ظالمین مایه سعادت و خوشبختی است.

4 - حکومت الهی، نه دموکراسی

حکومت های موجود در جهان به چند نوع تقسیم می گردند که هر یک ویژگی خاص

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 304

به خود را داشته و با دیگری قابل جمع نیست.

الف) حکومت فرد بر مردم که اصطلاحاً آن را حکومت استبدادی می نامند، مانند حکومت سلطنتی؛

ب) حکومت یک اقلیت ناچیز بر اکثریت، همانند حکومت های کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی که یک اقلیت حزبی بر تمام مردم آن کشور حکومت می کنند؛

ج) حکومت اکثریت بر اقلیت که اصطلاحاً آن را حکومت مردمی (دموکراسی) می گویند، که با انتخابات و رأی گیری هیئت حاکمه انتخاب می شوند، مانند حکومت های کشورهای غربی که به صورت ظاهر این چنین اند.

د) حکومت الهی که همان حکومت انبیا است که با هیچ یک از حکومت های سه گانه قابل تطبیق نیست، بلکه نوع چهارمی است که اساس آن بر حکومت خدا پایه ریزی شده است، نه حکومت فرد بر مردم و نه حکومت اقلیت بر اکثریت و نه حکومت مردم بر مردم، حکومت فرد بر مردم یا یک اقلیت حزبی بر اکثریت که محکوم عقل و شرع است، لکن حکومت دموکراسی در جوامع بشری مورد پذیرش قرار گرفته است، ولی در اسلام این نوع حکومت نیز پذیرفته نیست، زیرا ایراداتی بر آن مترتب است که در پاسخ به ادله انتخابی بودن ولایت فقیه به آن ها اشاره خواهیم کرد.

به هر حال حاکمیت فقیه از نوع حکومت الهی و انبیا است که فقیه از طرف اولیای دین منصوب است، نه آن که با رأی مردم به چنین مقامی برسد، زیرا حکومتی که فقیه در رأس آن قرار دارد حکومت الهی است، نه دموکراسی.

پس از تذکر چند نکته اینک نوبت به بررسی دلایل طرف داران انتخاب می رسد. [48]

با دقت در آن ادله معلوم می گردد که طرف داران انتخاب خواسته اند با دلایل گوناگون و با زبان های مختلف این موضوع را ثابت نمایند. آن دلایل در ضمن عناوین ذیل آورده و بررسی می شوند:

1 - نصب فقها برای ولایت، باعث هرج و مرج است

طرف داران انتخاب به عنوان ایراد و اشکال مهم بر نصب فقها می گویند:

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

چگونه می توان همه فقها را بالفعل برای زعامت منصوب دانست، در حالی که ممکن است در یک زمان، چند فقیه جامع شرایط رهبری در جامعه وجود داشته باشند که اگر همه آن ها بخواهند از مقامشان استفاده نمایند؛ زمام امور را در دست گیرند و متصدی تشکیل حکومت کردند. باعث هرج و مرج گردیده و یا موجب تجزیه کشور اسلامی خواهد شد، زیرا هر کدام می تواند در گوشه ای از مملکت برای خود ادعای ولایت نموده و حکومتی تشکیل دهد. پس بهتر آن است که نظریه انتخاب را بپذیریم تا به مسائلی از این قبیل گرفتار نشویم، چرا که طبق نظریه انتخاب، فقها بالفعل واجد مقام ولایت نیستند، بلکه تنها صلاحیت و شأنیت رهبری و سرپرستی جامعه اسلامی را دارند، لکن هر فقیه‌ای که مردم به وی رو آورده و او را به رهبری انتخاب کردند، تنها او ولایت دارد و زمام امور را در دست می گیرد و بقیه که از رأی کافی برخوردار نشدند، قهراً صاحب هیچ حقی نبوده و عملاً کاری از آن ها ساخته نیست. آنان نیز همانند سایر مردم عادی موظف به تبعیت آرای حاکم منتخب می باشند. [49]

بررسی

در پاسخ این ایراد گفته می شود:

اولاً: گر چه فقها عموماً برای منصب زعامت و ولایت منصوب گردیده اند، ولی چون موضوع و متعلق این نصب یک چیز بیش تر نیست، قهراً امام خمینی در این باره می فرماید: «**فالقیام بالحکومه وتشکیل اساس الدوله الاسلامیه من قبیل الواجب الکفائی علی الفقهاء العدول**». و می فرماید: «**هرگاه فقیه واجد شرایط رهبری، زمام امور مملکت را در دست گیرد و متصدی تشکیل حکومت گردد، فقههای دیگر حقی معارضه با او را ندارند**». [50] به این معنا که اساساً کاری باقی نمانده تا دیگران بخواهند انجام دهند، زیرا در بینش اسلامی، امامت و رهبری دو امام در زمان واحد مورد پذیرش قرار نگرفته است. لذا وقتی از امام صادق (ع) پرسیدند که آیا در یک زمان دو امام امامت و رهبری خواهند داشت؟ حضرت فرمود: «نه، اگر دو امام در زمان واحد بودند یکی زمام امور را در دست می گیرد، و دیگری باید ساکت و صامت بماند». [51]

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

بنابراین اگر دو فقیه نیز در زمان واحد بودند، یکی از آن‌ها زمام امور را در دست گرفت، دیگری باید ساکت باشد و حق معارضه با او را نخواهد داشت. اصولاً پس از تصدی یکی از فقها، موضوع اعمال ولایت دیگران منتفی گردیده و دیگر زمینه ای برای تشکیل حکومت فقیه دیگر باقی نمی ماند.

این سنخ حکم (که برای موضوع واحد اولیای متعدد وجود داشته باشد و با تصدی یکی از آنان تکلیف از عهده اولیای دیگر ساقط می گردد) در اسلام مشابه بسیار دارد، لکن آن‌ها در سطح محدودتر و جعل ولایت، در سطح گسترده تر و وسیع تر است، مانند: ولایت اب، جد وجدجد، نسبت به صغیر و مجنون، ولایت چند ولی و قیّم نسبت به صغیر و اموال او، ولایت اولیای متعدد نسبت به تجهیز و ولایت و کلامی متعدد نسبت به انجام کار واگذار شده به آن‌ها و امثال این‌ها. بنابراین، وقتی که اصل جعل ولایت برای اولیای متعدّد نسبت به موضوع واحد مشروع بوده و با انجام یا شروع به کار یکی از اولیا از دیگران ساقط می گردد، قهراً باید در همه جا مسئله به همین منوال باشد، خواه موضوع و متعلق ولایت اولیای متعدد امری جزئی و محدود باشد. مانند موارد یاد شده و خواه امری کلی و در قلمرو وسیع تر باشد، مانند ولایت فقیه. بنابراین نصب فقها، برای زعامت و رهبری هیچ مانع عقلی و شرعی ندارد.

ثانیاً: با توجه به شرایطی که در رهبری شرط شده، از جمله عدالت و تارک دنیا بودن و مَکَب (دل بسته) به دنیا نبودن، قهراً در جایی که اعمال ولایت و دخالت همه آن‌ها موجب هرج و مرج و اختلال نظام باشد. برای جلوگیری از فتنه و فساد و از باب اهم و مهم کار را به یکی واگذار نموده و بقیه از او تبعیت خواهند کرد، چرا که آنان شیفتگان خدمت اند نه تشنگان قدرت، و هیچ گاه مصالح اسلام و مسلمانان را فدای هواهای نفسانی و منافع شخصی نمی کنند؛ در طول تاریخ زندگی بسیاری از مراجع عظام این امر به چشم می خورد که عده ای کارها را به یکی واگذار نموده و خود در کناری می نشستند. واگذاری مرجعیت عامه به آیه الله العظمی بروجردی در قم از سوی فقهای عصر او شاهد بر این مدّعا است. در صورت عدم واگذاری، یا این که یکی را به قید «قرعه» تعیین می کنند از باب «الْقَرَعَةُ لِكُلِّ أَمْرٍ مُشْكَلٍ» و یا همان گونه که در قانون اساسی پیش بینی

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

شده، به صورت شورای رهبری عمل می کنند و به این صورت جلوی هرج و مرج را می گیرند.

ثالثاً: این ایراد، مشترک است، زیرا در مقام اجرا و اعمال ولایت فرقی بین نظریه انتخاب و نصب نیست، زیرا در هر دو حال در مقام اجرا با رأی مردم یا خبرگان منتخب مردم رو به رو هستیم. تنها فرقی که هست این است که در نظریه انتخاب، ولی فقیه اصل ولایت و مشروعیت حکومت خود را از رأی مردم می گیرد و در نظریه انتصاب لباس عمل پوشیدن این مقام الهی در متن جامعه و پیاده شدن آن محتاج به موافقت و حمایت مردم است.

حال سؤال این است که در صورت تعدد دارندگان شرایط رهبری، بعضی از مردم به زید و بعضی دیگر به عمرو رأی داده اند، رأی ها هم مساوی باشند، در آن صورت معتقدان به انتخاب چه می کنند؟

پاسخی که آن ها می دهند، همان پاسخ را معتقدان به انتصاب نیز خواهند داد، زیرا چنان که در نکته دوم گفته شد، فرق این دو نظر تنها در مقام اول است و گر نه در مقام دوم؛ یعنی اجرا و اعمال ولایت در هر دو نظریه محتاج به موافقت مردم است اصل اشکال هم بر همین اساس است. لذا این اشکال (که اگر رأی مردم پراکنده شود و هر عده ای به یکی از فقها روی آورند چه خواهد شد) بر هر دو نظر وارد است.

2- قضاوت عقل و سیره عقلا در واگذارن امور به افراد امین و توان مند

صاحب نظران نظریه انتخاب می گویند: بر اساس خرد و عقل انسان، هرج و مرج محکوم و جلوگیری از فتنه و آشوب واجب است. بنابراین اقامه نظام، حفظ مصالح عمومی جامعه، گسترش معروف، رفع ظلم و فساد و دفاع از جامعه امری ضروری و لازم است و این اهداف جز در سایه دولت صالح عادل و مقتدر میسر نیست، دولت نیز جز با خضوع مردم در برابر وی و اطاعت از دستورات او استقرار نمی یابد.

بنابراین از یک طرف، تشکیل دولت برای اجرای این اهداف و در نتیجه انتخاب شخصی برای این که زمام امور ملت و مملکت را در دست گیرد به حکم عقل لازم و

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

ضروری است. از طرف دیگر، سیرهٔ عقلا بر این استمرار یافته که در برخی از اعمال خویش نایب می گیرند و کارهایی را که خود قادر به انجام آن نیستند، به دیگری که توان انجام آن را دارد واگذار می کنند.

لذا تشکیل دولت و امور مربوط به نیاز جامعه به دلیل این که کارهایی است که همه نمی توانند دخالت کنند (چون موجب هرج و مرج می شود) قهراً مردم باید والی توانمندی را انتخاب کنند و کارهای مربوط به جامعه را به او بسپارند و خود از او حمایت کنند.

بررسی

این دلیل بازگشتش به دو دلیل جداگانه است: حکم عقل و سیرهٔ عقلا

خوشبختانه هر دو دلیل در جای خود مورد پذیرش و حق است، لکن تطبیق آن به مورد بحث ما مورد تردید است، چرا که در دلیل عقل، آیا ممکن است چیزی که نبودش باعث هرج و مرج و وجودش امری ضروری است، در اسلام نادیده گرفته شود و به مردمی که هزاران هوس دارند واگذار شود؟ اسلام که در تمام زمینه ها حتی در «ارش الخدش» حکم دارد می گوید: آن چه که مورد نیاز جامعه تا قیام قیامت بوده، دستورش را داده ام و طبق خطبهٔ وداعیهٔ رسول اکرم(ص) همه نیازمندی های بشر را تا قیامت بازگو کرده است، [52] می توان گفت، در مسئلهٔ حکومت و حاکم که از ضروری ترین نیازهای جوامع بشری است غفلت کرده و این کار به مردم واگذار شده است؟ قطعاً این چنین نیست و راه صحیح تعیین حاکم، همانا نصب از طرف شارع است که طبق ادلهٔ گذشته صورت گرفته باشد. اشکال هرج و مرج در نصب نیز پاسخ آن در ضمن دلیل پیشین داده شده است.

در پاسخ به سیرهٔ عقلا باید گفت عقلاً با دو شرط کار را به دیگری واگذار می کنند اول، کار به عهدهٔ آن ها واگذار شده باشد، دوم، انجام آن از مردم به صورت مستقیم خواسته شده باشد.

بنابراین اگر کاری از اول به عهدهٔ مردم نباشد و یا اگر به عهده آن ها است باید شخصاً

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

انجام دهند، نه تسبیحاً، در این دو صورت نیابت و وکالت در سیره عقلا وجود ندارد، چنان که در ضمن دلایل نصب گفته شد. اساساً مقام امامت در اسلام به عهده مردم واگذار نشده است تا مردم آن را به شخصی مورد نظر خود واگذار نمایند، بلکه حاکم و شیوه حکومت او از طرف شارع مقدس معین می شود.

توضیح این که، در اسلام امور جامعه به سه دسته تقسیم شده است:

دسته اول، امور شخصی؛ دسته دوم، امور اجتماعی که جامعه حق دخالت و تصرف در آن ها را دارد و دسته سوم، اموری است که تصمیم گیری درباره آن ها مختص به مقام ولایت است، به طوری که فرد و جامعه هیچ یک حق دخالت و تصرف در آن را ندارند.

معلوم است که افراد اجتماع، در قسمت اول و دوم همان گونه که به طور مستقیم حق دخالت و تصرف دارند، به تسبیح و غیر مستقیم نیز به صورت توکیل و یا به نیابت از حق اعمال نظر برخوردارند، به عنوان مثال، مردم شهر می توانند شخصی را به عنوان نماینده انتخاب کنند تا امور مربوط به کوی و برزن آن ها را تنظیم نماید، زیرا که محدوده شهر متعلق به سکنه شهر است.

البته این نیز در صورتی است که همه سکنه در وکالت یا نیابت شخص یا اشخاص اتفاق نظر داشته باشند و گر نه رأی اکثریت - نصف به علاوه یک - برای اقلیتی که کم تر از نصف هستند، شرعاً فاقد حجیت است، گر چه امروزه بنای عقلا بر آن است، مگر این که امضای آن از طریق شرع احراز گردد.

از این گذشته در این گونه از امور، اگر احیاناً اتفاق نظر حاصل گردد، نیابت و وکالت بیش از چند لحظه مشروع نخواهد بود، زیرا در هر روز جمعی جدید از افراد نابالغ به حد بلوغ می رسند و با بالغ شدن آن ها دیگر رأی پدران از ناحیه آن ها ممضی نخواهد بود، مگر این که شخص تازه بالغ نیز به آن چه که دیگران رأی داده اند، به عنوان وکالت یا نیابت رأی می دهد. [53]

به هر حال وکالت و نیابت در امور اجتماعی در قسمت سوم از امور اجتماع (که تصرف در آن ها خارج از محدوده اختیارات مردم است) جریان نمی یابد، زیرا نیابت و وکالت در جایی است که منوب عنه قادر بر انجام آن کار باشد و حال آن که دخالت در

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 310

قسمت سوم از امور اجتماعی مختص به مقام ولایت است و آن ها اموری هستند، از قبیل:

الف) رؤیت هلال؛

در مواردی که رؤیت ماه و استهلال یا شهادت عدلین، برای همگان میسر نیست، حکم کردن به این که چه تاریخی اول ماه مبارک رمضان، یا اول ماه شوال است بلا مانع است، چون در اختیار آن ها نیست، قهراً استنباه و توکیل نیز در آن جاری نیست.

ب) وقوف در موقفین؛

در مسئله حج، درک موقفین در روزهای معین برای قافله ملیونی حجاج، نیاز به مرجعی مشخص جهت تعیین روزهای وقوف در عرفات و منی دارد.

این مسئله ای است به مراتب مهم تر و حساس تر از آن چه که مربوط به ماه مبارک رمضان است، زیرا در ماه رمضان امکان مسافرت و احتیاط برای شخص روزه دار وجود دارد، اما در مسئله حج برای جمعیت کثیر حجاج، امکان احتیاط و رفت و آمد مکرر به منی و عرفات وجود ندارد. پس در این مورد نیز که تعیین آغاز و انجام حرکت بر عهده فرد یا افراد اجتماع نمی باشد، چاره ای جز رجوع به یک مقام رسمی مشخص وجود ندارد تا به حکم وی اول ماه معلوم گردد.

ج) حدود و تعزیرات؛

اقامه حدود و اجرای تعزیرات، دریافت ارش الجنایه نه ملک افراد است و نه حق جامعه، نه فردی از افراد، حق دخالت در این امور را دارد (چون ترجیح بلا مرجح لازم می آید) و نه همه حق دخالت دارند، زیرا از یک سو، مستلزم هرج و مرج است و از سوی دیگر، در اختیار آن ها هم نیست و در نتیجه قابل استنباه و توکیل نیز نمی باشد. لذا تنها کسی که رسیدگی به این امور بر او فرض و لازم است، حاکمی است که از طرف خداوند تعیین شده باشد.

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 311

در برخی از روایات ضمن اثبات این مطلب برای حاکم اسلامی، حق عفو در حدود نیز، در شرایط خاصی، مانند آن جا که اصل جرم، به اقرار متهم ثابت شود، واگذار شده است. [54]

مرحوم صاحب *وسائل الشیعه* از کتاب شریف «*المقنعه*» تألیف شیخ مفید، نقل کرد که فرمودند: «*اقامه حدود بر عهده سلطان منصوب از سوی پروردگار است که آن ها ائمه هدی (ع) از آل پیغمبر (ص) و امرا و حکام منصوب از جانب آنان برای اقامه حدودند و در صورت امکان این کار به فقههای شیعه واگذار شده است.*» [55]

در روایات وارد شده است که اقامه حدود بر عهده کسی است که حکم حد را می دهد، چنان که امام صادق (ع) در پاسخ این سؤال که اقامه حدود به عهده چه کسی است؟ آیا سلطان یا قاضی؟ فرمودند: «*اقامه الحدود الى من اليه الحكم*»، به هر حال از سؤال نیز استفاده می شود که اقامه حدود (یا به عهده سلطان است و یا به عهده قاضی، بدون این که بتوان از آن نقش مردم را استفاده کرد.

در مقبوله عمر بن حنظله نیز حکم به حاکم شیعه و فقیه صاحب نظر ارجاع داده شد. بنابراین، از ادله استفاده نمی شود که اقامه حدود به مردم واگذار شده است، بلکه استفاده می شود از جمله وظایف حاکم اسلامی است و قهراً استنباط در آن نیز صحیح نخواهد بود.

د) افراد بی سرپرست؛

افراد بی سرپرست، مانند غیب و قُصَر که ولی و وصی خاصی ندارند، فرد و جامعه حق دخالت در شئون آن ها را ندارند، و هم چنین مردگانی که ولی وارث و یا وصی نداشته و دین و میراث آنان نیز مشخص نمی باشد، در تمامی این موارد تنها یک مقام رسمی حق رسیدگی به آن امور را دارد و آن ولی فقیه است.

ه) انفال؛

اموالی که در جامعه اسلامی وجود دارند به یک معنا به سه دسته تقسیم می شوند:

کنابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 312

یک قسمت، اموالی است که متعلق به اشخاص و افراد است، مانند اموالی که به کسب تحصیل می شود.

قسمت دوم، اموال عمومی است که متعلق به جامعه اسلامی است، مانند برخی از غنائم که فیء مسلمانان نامیده می شود، مانند اراضی مفتوحه عنوة وامثال این ها.

قسمت سوم، اموالی است که انفال نامیده می شود که نه مال فرد است و نه مال جمع، [56] بلکه متعلق به ولی مسلمین است؛ یعنی پیامبر (ص) و بعد از او ائمه اطهار (ع) زیرا در آیه شریفه انفال از آن خدا و رسول دانسته است: **﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ...﴾** [57]

در روایات بسیاری وارد شده است در اختیار رسول خدا بوده، بعد از وفات آن حضرت در اختیار امام و جانشین به حق او قرار می گیرد، چنان که امام صادق (ع) فرمود: **«قَمِ الْكَانَ لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) فَهُوَ لِلْإِمَامِ (ع)»** و در جای دیگر فرمود: **«الْأَنْفَالُ مِلْكُكُمْ يُوجِفُ عَلَيْهِ بَخِيلٌ وَلَا رِكَابٌ... فَهُوَ لِرَسُولِ اللَّهِ (ص) وَهُوَ لِلْإِمَامِ مِنْ بَعْدِهِ يَضَعُهُ حَيْثُ يَشَاءُ»** [58]

بنابر این، انفال به عنوان منابع مالی حکومت اسلامی مقرر شده و آن نیز در اختیار پیامبر و امام است و امروز حق تصرف در آن از آن حضرت ولی عصر (عج) می باشد واحدی بدون اذن او حق تصرف در آن را ندارد.

اینک سؤال این است که اگر دولت بخواهد در انفال تصرف کنند، مثلاً نفت و گاز استخراج نماید یا در معادن طلا، نقره، مس و... تصرف استخراج نماید.

یا در کنار دریا، بندری احداث کنند و یا در خود دریا از نظر کشتی رانی یا نیروی دریایی یا شیلات ماهی گیری و یا امثال آن تصرف نماید. طبق نظریه انتخاب، غاصبانه است، چون اگر فقیهی که در رأس حکومت قرار دارد از جانب معصومین (ع) منصوب نباشد و به عنوان نماینده امام زمان در بین مردم نباشد، و مشروعیت حکومت وی با انتخابات باشد، قهراً دولتی که زیر نظر ولی فقیه در این اموال در عصر غیبت تصرف می کنند عموماً غاصبانه و بر خلاف شرع خواهد بود، چون همان طور که گفته شد، این اموال در اختیار و تصرف معصوم است، نه در اختیار مردم.

به هر حال افراد جامعه تنها در قسمت اول یاد شده که با کسب آن را تحصیل کرده،

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 313

ولایت و حق تصرف (مباشراً و تسبیحاً) دارند، اما در قسمت دوم و سوم که قسمت مهم اقتصاد کشور را تأمین می کنند، به دلیل این که به اشخاص یا اجتماع تعلق ندارد، از حوزه تصرف افراد (خواه به صورت مباشرت و خواه به صورت تسبیت) خارج می باشد و در قلمرو تصرفات اختصاصی ولایت قرار دارد.

و) خمس؛

به طور کلی خمس؛ یعنی بیست درصد از درآمدهای مقرر که شامل سهم امام و سهم سادات است می باشد جزئی از امور مالی است که پرداخت آن وظیفه تمامی افراد متمکن است: **(وَأَعْمَلُوا لَنَا غَنَمَتُمْ مِنْ شَيْئِ قَانَ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى)** [59]

این بخش از اموال نیز پرداخت آن وظیفه همگان است و افراد یا جامعه حق دخالت مستقیم و در نتیجه حق دخالت به صورت توکیلی و استنباه را ندارند. تنها کسی که حق دخالت و تصرف در آن را دارد، مرجع قانونی و شرعی است که حق جمع آوری و تصرف در آن را دارد. این مرجع، همان فقیه عادل است که عهده دار ولایت و سرپرستی اجتماع است.

اساس این سخن، این است که اصل تشریع خمس به عنوان اموال حکومت و حق امارت است و لذا اختیار آن در دست ولی امر مسلمین است.

در این که بخشی از خمس؛ یعنی سهم امام از آن امام و در جهت منصب حکومتی است، فقها اتفاق نظر دارند، گر چه در نصف دیگر آن؛ یعنی سهم سادات، اختلاف است که آیا ملک سادات است و یا از اموال حکومتی اسلام است و اختیار آن در دست ولی امر مسلمین است و سادات موضوع و مورد مصرف آن هستند. لذا به فرموده امام موسی بن جعفر(ع):

اگر سهم سادات برای ادامه زندگی آن‌ها کافی نبود، ولی امر مسلمین باید از سهم امام جبران نماید و اگر زاید بر نیاز شان بود، آن زاید در اختیار ولی امر مسلمین قرار می‌گیرد و همانند سهم امام در مصالح مسلمین مصرف می‌شود. [60]

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 314

ز) تفلیس و حجر

نوع فقها مسئله تفلیس و حجر را از یک دیگر جدا کرده و معتقدند که شخص در ابتدا مفلس گشته و سپس محجور می‌گردد، زیرا مُفلس کسی است که سرمایه خود را از دست داده و مقداری فلوس (یعنی خرده پول) در اختیارش باقی مانده است.

در چنین حالتی حق طلب کاران هنوز در ذمه او باقی است و منتقل به عین خارجی نمی‌شود؛ یعنی هم او حق تصرف در اموال خود را دارد و هم طلب کاران بدون اذن او حق تصرف در اموال او یا برداشت طلب کاری خود از اموال او را ندارند، زیرا دین او در ذمه است و ذمه غیر از عین خارجی است، لکن اگر این شخص دارای دین مستوعب باشد، طلب کاران حق دارند به حاکم رجوع کرده و پس از حکم و انشاء حجر آن مدیون، حق طلب کاران از ذمه مدیون به عین اموال او منتقل می‌گردد، و بعد از این انتقال، مالک حق تصرف در اموال خود را نخواهد داشت و آن اموال باید بین طلب کاران به نسبت طلب شان تقسیم شود.

بنابراین، دین از ذمه به عین و خارج منتقل می‌شود، ولی تحقق حجر مدیون، یک تعبد شرعی است که در حوزه مسئولیت حاکم است و در اختیار افراد جامعه نیست.

نتیجه آن که: اولاً، چنان که ملاحظه شد، بسیاری از امور اساساً در حوزه اختیارات افراد جامعه نیست تا آن را به فقیه واگذارند، بلکه از اول جز وظایف محدوده تکالیف حاکم است.

و ثانیاً، بر فرض که کارها به عهده مردم باشد و مردم بخواهند آن کارها را به وسیله حاکم و ولی فقیه انجام دهند، نتیجه اش وکالت فقیه خواهد بود، نه ولایت (که در این باره در بررسی دلایل بعدی سخن خواهیم گفت).

3 - فحواى قاعده الناس مسلطون على اموالهم

يکى از دلايلى که طرف داران انتخاب به آن تمسک جسته اند، دليل فحوا و اولويت است. وقتى که مردم نسبت به اموال خود سلطه دارند قهراً، به اولويت نسبت به نفوس خود هم سلطه و ولايت خواهند داشت، زيرا سلطه بر نفس و جان خود به حسب رتبه

کتابامام خمينى و حکومت اسلامى: پيشينه و دلايل ولايت فقيه

• [ذخيره](#)

• [نسخه چاپى](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 315

برسلطه بر مال مقدم است.

به هر حال وقتى انسان نسبت به مالش سلطه داشت بايد پذيرفت که نسبت به جانش هم سلطه خواهد داشت.

بررسى

در پاسخ به اين دليل بايد گفت:

اولاً، بر اهل فن پوشيده نيست که در اين جا قاعده فحوا و دليل اولويت جارى نيست، بلکه اولويت در عکس آن است؛ يعنى مى توان از راه اثبات سلطه بر جان و نفوس سلطه بر اموال را نيز ثابت نمود، اما عکس آن متصور نيست، زيرا نمى توان گفت: وقتى انسان اختيار مالش را دارد و مى تواند هر گونه که بخواهد در آن تصرف نمايد، مى تواند آن را به ديگرى هبه کند يا صدقه دهد و يا بفروشد، پس به اولويت مى تواند نفس خود را نيز به ديگرى هبه نمايد يا صدقه دهد و يا خود را بفروشد و در نهايت خود را برده ديگرى قرار دهد!! قطعاً احدى چنين چيزى را نمى تواند از اين قاعده بفهمد و به آن ملتزم شود.

ثانیاً، انسان بر اساس اصل عبودیت تنها باید مطیع خداوند باشد، حق ندارد و خود را مطیع دیگران قرار دهد زیرا خداوند انسان را نسبت به دیگران آزاد آفریده انسان حق ندارد خود را عبد، مطیع و فرمان بر دیگران قرار دهد، چنان که امیرالمؤمنین (ع) به امام مجتبی (ع) فرمود: «لَا تُكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا...» [61] «عبد دیگری مباش، چرا که خدا تو را آزاد آفریده است».

4 – واگذاری امور اجتماع و حکومت به مردم

یکی از دلایلی که طرف داران انتخاب به آن استدلال کرده اند، این است که آیات و روایات، تکالیف اجتماعی متوجه جامعه عموم مردم شده است و چون دخالت مردم به صورت عموم موجب هرج و مرج است، مردم تکالیف اجتماعی را به انتخاب شخصی امین و توان مند به او واگذار می کنند، تا به وسیله وی، آن تکالیف انجام گیرد. لذا تشکیل حکومت و انتخاب رهبر امری لازم و ضروری برای مردم است، به عنوان نمونه به بعضی

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 316

از آن تکالیف اشاره می کنند، مانند: «اگر طائفه ای از مؤمنان با یک دیگر به کارزار برخاستند بین آن در اصلاح کنید و اگر یکی از آن دو بر دیگری تجاوز نمود، با فرقه تجاوزگر کار زار کنید تا به امر خدا باز گردد، پس اگر بازگشت بین آن دو بر اساس عدل، صلح برقرار کنید و همواره به قسط رفتار نمایید، که خداوند افراد عادل را دوست می دارد.» [62] مثال دیگر: «و آن چه در توان دارید از نیرو و از اسبان تندرو، برای مقابله با دشمنان آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خویش را به آن بترسانید.» [63]

«دست زن و مرد سارق و دزد را به سزای عملی که انجام داده اند ببرید، این عقوبتی است از سوی خداوند.» [64] و مانند: «هر یک از زن و مرد زناکار را صد تازیانه بزنید.» [65] و مانند: «سزای کسانی که با خدا و رسول خدا کار زار نموده و در زمین فساد به

پا می کنند، این است که کشته شده یا به دار آویخته شوند یا این که دست ها و پاهای آن ها بر خلاف یک دیگر (دست راست با پای چپ) بریده شود و یا این که به نقطه ای از زمین تبعید شوند.» [66]

هم چنین آیات دیگری از این قبیل وجود دارند که در آن ها تکلیف به مردم متوجه شده و مردم مستقیماً مخاطب اند و چون دخالت مردم در انجام آن تکالیف مستلزم هرج و مرج است. لذا باید شخصی را انتخاب نمایند و انجام آن تکالیف را به آن و شخص واگذارند. این، همان انتخاب حاکم و رهبر است.

بررسی

بر اهل فن پوشیده نیست که در این نوع خطابات قرآنی مقصود اصل جعل تکلیف است که چنین حکمی باید در جامعه پیاده شود و مردم نیز موظف به پذیرش و اطاعت چنین حکمی هستند، اما این که مجری آن حکم کیست و کیفیت اجرای آن چگونه است، باید از دلایل دیگر استفاده شود و گرنه حکمی که اجرای آن توسط مردم (طبق عقیده صاحب نظران نظریه انتخاب) باعث هرج و مرج است. چگونه می توان معتقد شد که خدای حکیم آن را مستقیماً به مردم واگذار نموده است، در حالی که خود مردم به این دلیل دخالت آنان موجب هرج و مرج است، آن را به شخص منتخب خود واگذار

کنابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

• [ذخیره](#)

• [نسخه چاپی](#)

• [ارسال به دوستان](#)

• [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 317

می کنند، پس بهتر آن نیست که بگوییم اجرای چنین حکمی از اول به مردم واگذار نشده است؟

به علاوه، آیات ذکر شده به طور عمده درباره اجرای حدود الهی که در پاسخ از دلیل دوم توضیح داده ایم که اجرای حدود از جمله وظایف رهبری و در محدوده کاری حاکم است، نه مردم، چرا که اساساً اجرای حدود ربطی به مردم ندارد تا بخواهند آن را به حاکم واگذار نمایند.

ممکن است گفته شود: اگر مردم اولاً و بالذات موظف به انجام این نوع تکالیف نیستند، پس چرا خطابات متوجه آن ها شده است، از قبیل: «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» و «اعْدُوا لَهُمْ» و «فَاقْطِعُوا أَيْدِيَهُمَا» و امثال این خطابات است.

در پاسخ گفته می شود: اصل حکم باید در جامعه و در ارتباط با آن ها اجرا شود، توجه به خطاب به آن ها برای این است که بدانید این تکلیف شما است و شما موظفید که آن را پیاده کرده و مخالفت نکنید و گر نه اگر حاکم بخواهد حدود الهی را اجرا نماید، ولی مردم نپذیرند و علیه آن قیام کنند و اعتراض نمایند، عملاً حاکم توان اجرای چنین احکامی را در جامعه نخواهد داشت. لذا همین که مردم حدود الهی را قبول داشته و اجرای آن را تحمل می کنند، صدور خطاب مستقیم به آن ها صحیح است زیرا به هر حال اجرای حدود الهی بدون رضای مردم میسر نیست، زیرا این مردم اند که مورد اجرای حکم اند.

البته برای صاحب نظران نظریه انتخاب دلایل دیگری نیز هست که مهم ترین آن ها بررسی شده اند و به خاطر رعایت اختصار از نقل بقیه خودداری می کنیم.

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)
- [Twitter](#)
- [Google+](#)
- [تلگرام](#)
-

صفحه 318

پی نوشت ها:

کتابامام خمینی و حکومت اسلامی: پیشینه و دلایل ولایت فقیه

- [ذخیره](#)
- [نسخه چاپی](#)
- [ارسال به دوستان](#)
- [Facebook](#)

• [Twitter](#)

• [Google+](#)

• [تلگرام](#)

•

صفحه 319

1. نگارنده نیز در کتاب «تحقیقی پیرامون ولایت فقیه» در فصل پنجم، این نظریه را به هشت دلیل مردود دانسته است.
2. ر. ک: امام خمینی، کتاب البیع، ج 2، ص 466.
3. «محمد بن یحیی عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى، عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْحَصِينِ عَنْ عَمْرِو بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا بَيْنَهُمَا مَنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ وَإِلَى الْقَضَاءِ أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟ قَالَتْ أَلَمْ تَحَاكَمْ إِلَيْهِمْ فِي حَقِّ أَوْ بَاطِلٍ فَأَتَمَّا تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعُوتِ وَمَا تَحَكَّمْ لَهُ فَأَتَمَّا يَأْخُذَ سَحْتًا وَإِنْ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ لَا أَنَّهُ أَخَذَهُ يَحْكُمُ الطَّاعُوتِ وَمَا أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يَكْفَرَ بِهِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «يَرِيدُونَ أَنْ يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاعُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ» قُلْتُ فَكَيْفَ يَصْنَعَانِ؟ قَالَ: يَنْظُرَانِ إِلَى مَنْ كُنَّ مِنْكُمْ مِمَّنْ قَدَّرُوا عَلَى حَدِيثِنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالٍ لِنَا وَحَرَامٍ لِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَلْيَرْضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ فَأَتَمَّا اسْتَخَفَّ بِحُكْمِ اللَّهِ وَعَلَيْنَا رَدُّ الرَّأْيِ عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِّ بِاللَّهِ».
4. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج 1، باب اختلاف الحديث، ح 10 و فروع کافی، ج 7، کتاب القضاء، باب کراهیة الارتفاع الى قضاء الجور، ح 5 و حرّ عاملی، وسائل الشیعه، ج 18، ابواب صفات القاضي، باب 11، ح 1.
5. محمد بن یعقوب کلینی، همان، ج 3، باب وقت الظهر والعصر، ص 275، ح 1.
6. علامه مامقانی، تنقیح المقال، ج 1، ص؟.
7. امام خمینی، همان، ج 2، ص 48.
8. امام خمینی، همان.
9. «قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ (ص): اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ خَلْفُكَ؟ قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي وَيَرْوُونَ حَدِيثِي وَسُنَّتِي».
10. صدوق، من لا يحضره الفقيه، باب النوادر، ح 5919 و حرّ عاملی، همان، از ابواب صفات قاضي، باب 8، ح 50.
11. ر. ک، امام خمینی، همان، ص 467 به بعد.
12. امام خمینی، همان، ج 2، ص 469.
13. «عَنْ عَلِيِّ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى، عَنِ الْقَدَّاحِ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص): مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَأَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أجنحتها لطلّاب العلم رِضًا بِهِ وَأَنَّهُ لَيَسْتَغْفِرُ لطلّاب العلم مَنْ فِي السَّمَاءِ وَمَنْ فِي

الْأَرْضِ حَتَّى الْحُوتِ فِي الْبَحْرِ وَفَضَلَ الْعَالَمِ عَلَى الْعَابَةِ كَفَضَلَ الْقَمَرِ عَلَى سَائِرِ النُّجُومِ لَيْلَةُ الْبَدْرِ وَأَنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ، إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُورَثُوا دِينَاراً وَلَا دِرْهماً وَلَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِخَطِّ وَافٍ».

14. . محمد يعقوب كليني، همان، ج 1، باب ثواب العالم والمتعلم، ح 1، ص 34.

15. . امام خميني، همان، ص 482.

16. . «علماء أمتي كتابي بني اسرائيل». علامه مجلسي، بحار الانوار، ج 2، ص 22.

17. . «إِنَّ مَنْزِلَةَ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ». شيخ صدوق، فقه الرضا، باب حق الناس.

18. . «أَفْتَخِرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِعِلْمِ أُمَّتِي فَأَقُولُ عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي». صدوق، جامع الاخبار، فصل 20، ص 45.

19. . «مُحَمَّدُ بْنُ يُحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ يَقُولُ: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلَائِكَةُ وَبَقِيَ الْإِصْبَاحُ فِي الْأَرْضِ الَّتِي كَانَتْ يَعْْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا، وَأَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَتْ يَقْعُدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَتُكَلِّمُ فِي الْإِسْلَامِ ثُلُمَةً لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ لَهَا». محمد بن يعقوب كليني، همان، ج 1، باب فقد العلماء، ح 3.

20. . امام خميني، همان، ص 471.

21. . محمد بن يعقوب كليني، همان، باب فقد العلماء، ح 2.

22. . علامه مامقاني، همان، ج 2، ص 262.

23. . امام خميني، همان، ج 2، ص 471.

24. . امام خميني، همان، ص 472.

25. . «وَمَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ إِلَّا يُقَادُّوا عَلَى كَظَّةٍ ظَالِمٍ وَلَا سَعْبٍ مَظْلُومٍ لِأَنْقِيَتْ حَبْلُهَا عَلَى غَارِبِهَا». نهج البلاغه، خطبه 3.

26. . علي ابن ابراهيم عن أبيه، عن النوفلي، عن السكوني، عن أبي عبد الله ع قال: قال رسول الله (ص): أَلْفَقَهَاءُ أَمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ يَدْخُلُوا فِي الدُّنْيَا قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ (ص) وَ مَا دُخُولُهُمْ فِي الدُّنْيَا؟ قَالَ: أَتَبَاعُ السُّلْطَانِ فَإِذَا فَعَلُوا ذَلِكَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَى دِينِكُمْ». (محمد بن يعقوب كليني، همان، كتاب فضل العلم، باب المستأكل بعلمه، ح 5).

27. . ميرزا حسين نوري، مستدرک الوسائل، ج 3، طبع قديم، ابواب صفات قاضي، باب 11، ص 187.

28. . علامه مجلسي، همان، كتاب العلم، باب 9، ح 38، ص 36.

29. . علي متقي هندی، كنز العمال، ج 10، كتاب العلم، ح 28953.

30. . امام خميني، همان، ص 743.

31. . «عن محمد بن عِصَّام، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ يَعْقُوبَ قَالَ: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعُمَرِيَّ، أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَاباً قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ مَسَائِلَ أَشْكَلْتُ عَلَى فَوْرَدِ التَّوْقِيعِ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ: أَمَّا مَا سَأَلْتُ عَنْهُ أَرَشَدَكَ اللَّهُ وَتَبَّتْكَ إِلَى أَنْ قَالَ: وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِي فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حُجَّةُ اللَّهِ»، (حرّ عاملي، همان، ج 18، ابواب صفات قاضي، باب 11، ح 9، ص 108).

32. . شیخ صدوق، اکمال الدین و اتمام النعمه، ج 2، باب 45، ح 4، ص 483.
33. . شیخ طوسی، غیبت، ص 176.
34. . شیخ انصاری، مکاسب، مبحث ولایت فقیه، ص 154.
35. . ر.ک، امام خمینی، همان، ص 474 و 475.
36. . قَالَ عَلِيٌّ: اَلْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ»، غرر و درر، ج 1، ص 137. ح 506.
37. . «اَلْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ»، علامه مجلسی، همان، کتاب العلم، باب 1، ح 92، ص 183.
38. . «قَالَ مَوْلَانَا الْحُسَيْنُ: وَأَنْتُمْ أَعْظَمَ النَّاسِ مُصِيبَةً لِّمَا غَلِبْتُمْ غَلْبَهُ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَشْعُرُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ اَلْأَمْنَاءُ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ فَأَنْتُمْ الْمُسْلُوبُونَ تِلْكَ الْمَنْزِلَةَ وَمَا سَلَبْتُمْ ذَلِكَ إِلَّا بِتَفَرُّقِكُمْ عَنِ الْحَقِّ وَاخْتِلَافِكُمْ فِي السَّنَةِ بَعْدَ الْبَيِّنَةِ الْوَاضِحَةِ وَلَوْ صَبَرْتُمْ عَلَى الْأَذَى وَتَحَمَّلْتُمْ الْمُؤَنَّةَ فِي ذَاتِ اللَّهِ كَانَتْ أُمُورُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ تَرْدٌ وَعَنْكُمْ تَصْدُرٌ وَالْيَكْمُ تَرْجَعُ وَلَكِنَّكُمْ مَكَّنْتُمْ الظُّلْمَةَ مِنْ مَنَزِلَتِكُمْ وَأَسْتَسَلَّمْتُمْ أُمُورَ اللَّهِ فِي أَيْدِيهِمْ يَعْمَلُونَ بِالشُّبُهَاتِ وَيَسِيرُونَ فِي الشَّهَوَاتِ...»، علی بن شعبه حرانی، تحف العقول، باب ماروی عَنِ الْحُسَيْنِ(ع)، ص (237).
39. . علامه نائینی، منیة الطالب، ج 1، ص 325 و مرحوم کمپانی، حاشیه بر مکاسب، ج 1، ص 214.
40. . مولیٰ احمد نراقی، عوائد الايام، ص 188.
41. . حسینعلی منتظری، ولایة الفقیه، ص 491.
42. . امام خمینی، همان، ص 488.
43. . مقدمه ابن خلدون، ج 1، ص 147.
44. . نهج البلاغه، خطبه سوم.
45. . امام خمینی، همان، ص 466.
46. . «... وَأَنَّ عَمَلَكَ لَيْسَ لَكَ بِطَعْمَةٍ وَلَكِنَّ فِي عُنُقِكَ اِمَانَةً وَأَنْتَ مَسْتَرْعَى لِمَنْ فَوْقَكَ...». نهج البلاغه، نامه 5.
47. . «وَاللَّهُ لِهَيِّ أَحَبَّ إِلَيَّ مِنْ إِمْرَتِكُمْ إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ أَدْفَعَ بَاطِلًا»، نهج البلاغه، خطبه 33.
48. . برای آگاهی بیش تر نسبت به دلایل انتخاب، ر.ک حسینعلی منتظری، دراسات فی ولایة الفقیه، ج 1، ص 493 به بعد و مبانی فقهی حکومت اسلامی، ترجمه محمود صلواتی، ج 2، ص 283.
49. . حسینعلی منتظری، همان، ص 410.
50. . امام خمینی، همان، ص 466.
51. . محمد بن یعقوب کلینی، همان، باب «ان الارض لاتخلوا من حجة».
52. . محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج 2، ص 2-60.
53. . عبدالله جوادی آملی، ولایت فقیه، ص 102.

54. حرّ عاملی، همان، ج 18، باب 18، ص 330.

55. «فَأَمَّا أَقَامَةُ الْحُدُودِ فَهِيَ إِلَى سُلْطَانِ الْأِسْلَامِ الْمَنْصُوبِ مِنْ قَبْلِ اللَّهِ وَ هُمْ أَئِمَّةُ الْهُدَى مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مَنْ نَصَبَهُ لِذَلِكَ مِنَ الْأُمَرَاءِ وَالْحُكَّامِ وَقَدْ فَوَّضُوا النَّظَرَ فِيهِ إِلَى فُقَهَائِ شِيعَتِهِمْ مَعَ الْأَمْكَانِ.» (همان، ج 18، ص 338).

56. در این که انفال چیست، تا حدودی مورد اختلاف است. آن چه که از روایات صحیح (در جلد 6 وسائل الشیعه، باب 1، از ابواب انفال، و حدیث حماد که در اصول کافی، ج 1، باب الفیء والانفال است) به دست آورده ایم، 12 چیز است. در این جا به طور اختصار آورده می شود: 1 - زمین هایی که از کفار، بدون جنگ و قهر و غلبه گرفته شود؛ 2 - اراضی موات؛ 3 - قلعه، کوهها و آن چه در آن است؛ 4 - بطون الأودیة درّه ها؛ 5 - نیزارها و جنگلها؛ 6 - قطایع و صفایای ملوک (منظور از قطایع، زمین هایی است که سلاطین برای خود اختصاص داده و صفایا، اشیای قیمتی و نفیسی است که پادشاهان برای خود بر می گزیدند، وقتی کشور کفری، در قلمرو و حکومت اسلام در آید، قطایع و صفایای ملوک آن ها جزء انفال خواهد بود)؛ 7 - صَفَوَالْمَال؛ یعنی آن چه را که ولی امر مسلمین از غنایم جنگی برای خود انتخاب نماید، جزو انفال است؛ 8 - آن چه که در جنگ بدون اذن امام با کفار به عنوان غنایم جنگی به دست آید؛ 9 - میراث کسی که وارث ندارد؛ 10 - معادن، اعم از معادن ظاهری و باطنی؛ 11 - دریاها و همه آن چه که در آن ها است؛ 12 - ساحل دریاها و کنار رودخانه ها.

57. سوره انفال، 8 آیه 1.

58. ر.ک؛ حرّ عاملی، همان، باب 1، از ابواب انفال.

59. سوره انفال 8 آیه 41.

60. حرّ عاملی، همان، ج 6، ص 363.

61. نهج البلاغه، نامه 31.

62. «وَأَنْ طَائِفَتَيْنِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ إِقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِي إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَائَتْ فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»، سوره حجرات 49 آیه 9.

63. «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ»، سوره انفال 8 آیه 60.

64. «السَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَ لَا تَكْلَافًا مِنَ اللَّهِ»، سوره مائده 5 آیه 38.

65. «الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةٍ»، سوره نور 24 آیه 2.

66. «إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خَلْفٍ أَوْ يَنْفَعُوا فِي الْأَرْضِ...»، سوره مائده 5 آیه 33.